



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
بخش دیداری و شنیداری

نام کتاب: فوائد الفوائد

مؤلف: نظام الدین محمد بن احمد دانیال
علی بجاری بدوانی -
شماره کتاب:

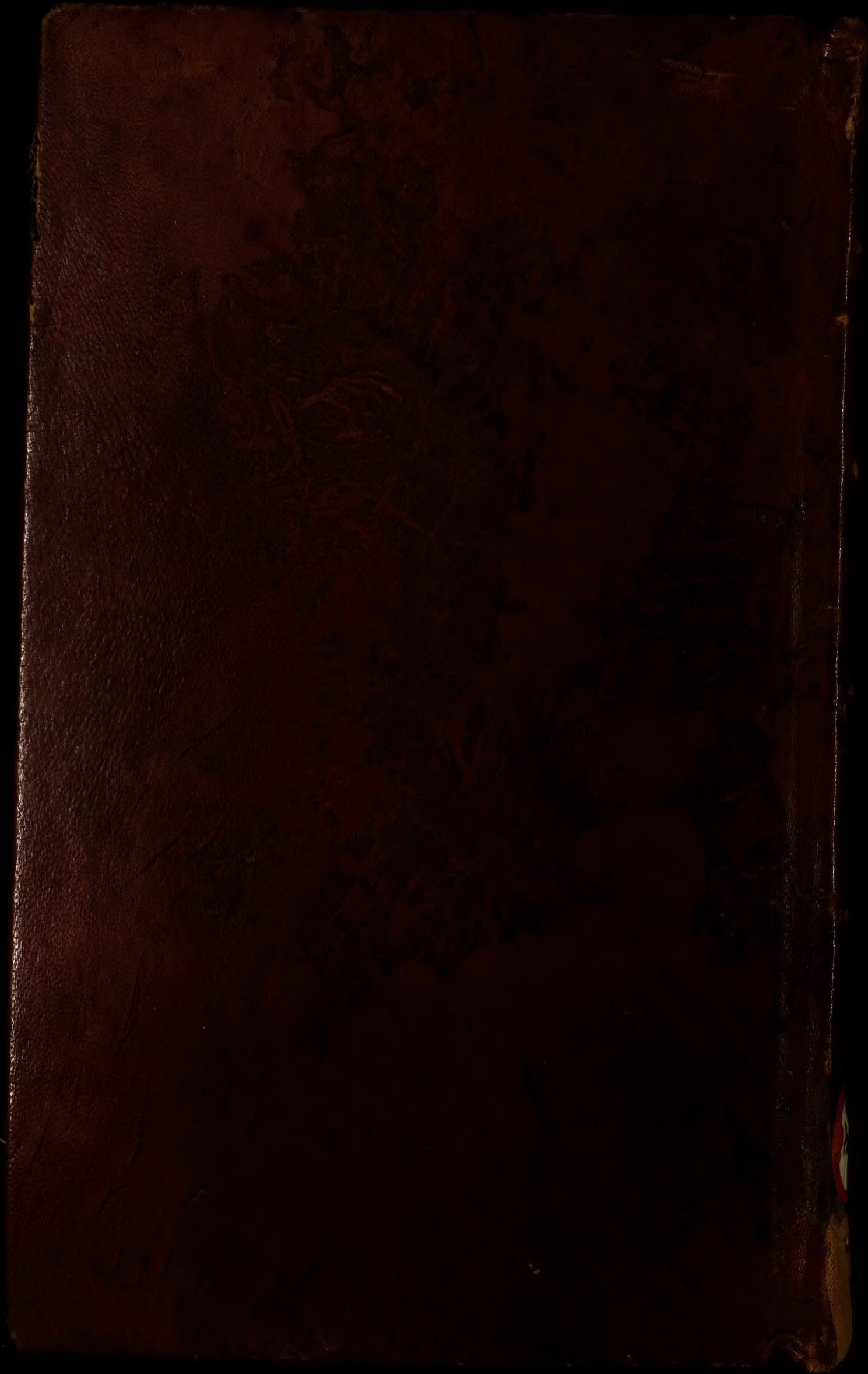
۴۸۹۵

۳۱,۵x۲۰

اندازه:

۱۳۸۸ / ۹ / ۲۴

تاریخ فیلمبرداری:



۴۸۹۵

فوائد العواد

یا محفوظات نظام الدین اولیای بخارا و بدای (۶۳۴-۷۲۵)
تألف راحة القلوب

از

نجم الدین میرعلی حسن بن علی و الدین سجری شاعر هند درگذشته ۷۲۷

(میان نسخه در سه جا)

دقیق ۱۱۸ ص ۵۵۵
(نسخه الاثر ۴۵۴ - فهرست الجال ص ۲۳۹ ص ۸۴ - خزائن الاصفیاء ۹: ۲۸۷-۳۰۵ و ۳۲۸-۳۴۹)

۴۸۹۵

مکس این نسخه به شماره ۳۹۴۱ در کتابخانه است
جلد ۳

در این نسخه ۱۱۷۴ دفتر نیمه ۲ (نصف نیمه ۱ ص ۱۵۰)



سوره اوله

نشتن

۴۸۹۵

بجا افتاد و در میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله
 چون یکمال حال رسید کتبی که خوانده بود و گوشه نهاد و بعضی کتبی
 را با این فرمود که گشتن نیاید است الا آنکه جایی یکا بدشته باشد
 در بی جزئی از آن کتب پیش نهاد و مبرور مطاعه کردن گرفت و انقی
 و از او دو گفت ای ابوسعید همه نامه ما باز ده که بخیر و دیگر مشغول شد
 خواجده کرده الله بالخیر بدین حرف رسید بکسایت و این مصراع بر زبان
 مبارک راند تو ساید و نمایی کجا در کجایی جایی که خیال و دوست
 زحمت باشد یعنی جایی که کتب فوق و احکام مجاب شود چنانچه دیگر خود
 جواب شد و از او هم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمایه دولت
 پوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجده کرده بالخیر نشسته بودند از آن
 بعضی در سایه جای نبود در افتاب نشسته و دیگران را فرمود که شما کجایی
 بنشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در افتاب نشسته اند
 و بن میوزم به نسبت این حال حکایت فرمود که در آن روز بود و در بدو
 او را شیخ شاهی مویاب گفتند یا ربه الله علیه و قتی یاران او را
 پیمایشان بر دهن شیر برنج پخته و نان طعام پیش کشیدند خوا
 جده ای مویاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر در وقت
 مدی شیر پیش از آنکه در میان یاران آرند از آن خورده بودند و این

کتابخانه

خجانی بزرگ باشد در میان درویشان انور من چون خواجہ شاهی
 گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام بخورم یاران از دست کسی زان چینی بگو
 ایشان گفتند آن نیز از دیک جوش بر آورده بود و بر من میست
 ما از آن که بر من می افتد دیگر فیم اکنون آنرا چه کنیم بر منم یا بخوریم
 فرمود خیر خوردن خطاست را باید تا بر زنی الجملان شد
 نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود و آفتاب نشسته چنانکه
 عرق از ایشان جکیدن گرفت در الحال خواجہ شاهی فرمود که
 جام را بخوانید گفتند چرا خواجہ که گفت آنقدر خوی که یاران میفر
 بگویم تا خون من بکشاید خواجہ فرمود که صد بخور چون بدیدم حرف رسید
 کرد و با ش محبت اینچنین و نکاه داشت انصاف اینچنان ام در بزرگی
 او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمودیر رحمت الله را در
 شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت بختی به بند تالین ز
 من بصبحتی بود خواجہ شاهی بعد از خوراک کشا بزرگید یعنی
 از من طلبید من مردی گناه دارم با من ازین بابت موی شیخ نظام
 الدین معذرت فرمود و گفت که بخت ترا دعای باید کرد و حاجت بکشد
 تا من صحت یابم گفت الا و یا در را بخوانید کی شرف نصیب شود و بوی آساید
 بود و موی خجانی بود العرش هر روز را طلبیدند خواجہ شاهی با ایشان

سکرو

x

سنت

گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما
 با من یار باشید از شیخ تا سینه من و این اعضا می سفلی از سینه تا
 پای منی داند و تا یک پای دیگر منی الجملان مشغول شدند و شیخ
 نظام الدین المودیر بخت بدل شد هم اگر امت آن بزرگ حکایت
 فرمود که بار ما گفتی که هر که بعد از وفات من بختی بشاید کوسه رود
 من میاید و اگر سه روز بگذرد که این کار بر نیاید تا چهارم روز یا پنجم
 روز بیاید و کور فرار خشت خشت کند حکایت در عصمت و لیاقت
 فرمود انبیا معصومند و نزدیک فقرای اولیا هم انبیا و حبب العصمت
 و اولیا جایز العصمت اند بخت و دوم ماه ذی الحجه سنی عشر و
 در سبعا سجدات پاس پس سیده شد آینه باید و فاتحه در خوراک
 بر نیت آنکه قرآن یا و مانده خواجہ فرمود که آمد با خیر فرمود که گویا و گفته گفت
 ثلثی یاد گرفته ام فرمود که و یکرا اندک اندک یاد گیر و یاد گرفته نیستی را
 میکن بعد از آن حکایت فرمود که من شیخ بنی شیخ بنی الدین غزنوی را
 عیبه خواب دیدم از روی خواب فاتی در خوراکم بر نیت یاد و مانده
 توانستم در خواب بخواند چون روز شد به بدین غریزی رفتم و این
 خواب با او گفتم و از روی خواب فاتی در خوراکم و گفتم چنانکه او
 خواب بخواند و بخواند تا بکرت فاتحه خواندن شما قرآن

فلانی ایر فلانی شده است اینجا هم اینم می فرماد است یعنی این محبت
 حق شود بعد از تمام این فرموده ها بجا بیاورید و فرموده ام برین
 بیست و دوم ماه صفر ختم با نحر و الطهر شدت عشر و سیله
 سعادت و توبه حاصل شد یکی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی از
 خدمت شما را چه بر سر من و چه در مواضع دیگر بطریق بد گفتن می گویند
 و ما نمی توانیم شنید خواه فرموده الله باین فرموده که من از و غف
 کردم چه جای انت که مردم بعد از او ت و منی صحت کی می شود
 هر که مرا ندید من از و غف کردم شما را هم می باید که غف کنید و بگویند
 خصوصیت کنید بعد از آن فرموده که هر چه ساکن اند تپه بود و بگویند
 مرا بد گفتی و بدخواستی بد گفتن سهل باشد بدخواستن از آن بتر
 انقض چون او بجز من سر روز بر سر کورا و رقم و دعا کردم
 و کفتم آله او هر چه در حق من بد گفت و بد اندیشید از و غف کردم
 از جهت من او را غفایت می کنی بعد از این می فرموده که اگر میا
 و کس از این می شود پس از آن که یکس در و نه خود و غفایت
 خالی کند که البته از جانب او هم آن از ارم شود بعد از این فرموده
 که مردم ازین بد گفتن جبر بجه گفتند که بان صوفی سبیل است و
 مباح چون حال چنین است از برای بد گفتن با کس جبر نیست

در میان

و میان شخصی باینه و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان
 منع یاران شما جمعی کرده اند و مرا میزد میان بود و خواجده کرد
 باینه این یعنی نه پسندید و فرموده که من منع کرده ام که فرمایید
 مات و میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب
 باینه میفرمود و بالغایتی که گفت اگر امانی در نماز باشد و عبادت
 در عقب و حقیقتی و در آن جماعت عورات هم باشند پس اگر امان
 سهوای افتد از مردمان که افتد کرده باشند یکی به تسبیح اعلام
 و یکدیگر بجان الله و اگر زنی بر آن خطا واقف شود او امام را چگونه
 اگر ماند بجان الله بگوید تا او را از نشوند پس چگونه دست برست
 زنده ولی کف بر کف دست نزنند که آن بهیوی ماند پشت دست بر کف دست
 زنده الخ و این غایت از ملاهی و امثال آن بر سر آمده است پس
 سماع محرق از این که ازین نباشد یعنی در منع و تنبیح چندین احتیاط
 اند است در منع فرمایید بطریق اولی باینه را از آن فرموده که اگر یکی از
 متذکرین بیعتد باری در شرح افتد مبارک تر شرح بیرون افتد پس
 باینه باین فرموده که سماع مشایخ کبار شنوده اند و اما که اهل این کارند
 و تنبیح که صاحب دو قیامت و در و در وی است یک بیت که از
 شنیده بشنوده او را رفتی بدایید اگر فرما در میان نباشد اما اگر از عالم

باب

اذوق خبر ندارد اگر پیش او گویند کان باشند و از هر جنس خبر دارند
چون سودا و درختان و از اهل هر دینیت پس معلوم شد که این کار متعلق
به درویشان و غیره و غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه روز
میسرست اگر در روزی وقتی خوش یافت محال است تفاوت آن روز
آن وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب نعمت باشد
جمعه شخصی در پناه آن شخص باشد بعد از آن فرمود که در ایام ماهی
قاضی بود در ایام و این با خدمت شیخ الاعلام فرید الدین قدس
سره العزیز نمازعت نمودی تا وقتی از غایت خصوصیت در پناه آن
و با صدور و این گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع
و گاه که در قصه هم باشد این گفتند این که تو میگوئی بگو که واقعتاً
و این که میکند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند
باب و این نتوان گفت بعد از آن خواجده کوه الله با این خبر فرمود پس با هر که
ساعت شنیده است که در صفت که از گویند شنیده ام ام الی یومنا
خود شیخ که آنکه را و صفت و اخلاق شیخ حمل کرده ام با وقتی
حال جیاست شیخ قدس سره العزیز جمعه بودم گویند این نسبت
عیلیت که مجرم بدین صفت میباشد که چشم بدست رسد که تمام
مرا اخلاق پندیده اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و کمال

این است

که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورت و معنی دنیا نیست بعد
فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا است که ام است هر چه زاید از
کفاف است دنیا است و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت
با خلوص است و آنچه صورت و دنیا نیست و معنی دنیا است آن
طاعتی است که بر یکدیگر بی حق جذب منفعت و آنچه صورت دنیا
است و معنی دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت
خود فراهم آید بنیت اگر حق او بگذارد اگر چه این فعل صورت دنیا
است اما معنی دنیا نیست پنجم ماه صفر حتم الله باینه و الظرفه بین
عشر و سبعه و دولت با پس بدست آمد سخن در او را و او علیه
از بنده پرسید که از او را و ما چه میخواهی بنده عرض دهم که در
که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده
میشود و پنج وقت بعد از اقامه نماز هر نمازی سوره می که آید است
خوانده میشود و بعد از نماز و یکم پنج بار سوره بنا و سوره معین که
در دستها فرموده است و بعد از آن بیعت عشر و صد بار که لا اله
الا الله و صد بار لا شریک له که الملك و له الحمد و هو علی کل شیء
قدیر بعد از آن فرمود که ده شیخ و یکم است که هر یک یکصد بار
باز بخوانند تا هر یک شود و اگر کسی صدگان باز نتواند ده گان باز

که شیخ سعد الدین جموی را بر تو میفرستم الهی که چون شیخ سعد الدین
 سه ماه راه قطع کرد و ستمیز آمد که شیخ سیف الدین برسد
 کسی را بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت من سه ماه راه برای تو
 قطع کرده و آمده ام تو سه منزل مرا بکتابت قبایل کن و بیا چون آن
 پیغام رسید شیخ سیف الدین با خیزی رسید که گفت و فرستاد مرا اند
 بعد از آن خواجہ ذکر کرد الله بالبحیر فرمود که شیخ سعد الدین ایما می کرد
 بر حق سورت و به شیخ سیف الدین رسید بعد از آن حکایت
 فرمود که دیدی شیخ بها و الدین ذکر یا رحمة الله علیه از شنیدم
 که یک روز شیخ بها و الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله
 انا الیه راجعون بر سید ندج حالت گفت شیخ سعد الدین
 این ساعت نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده
 است بعد از آن خواجہ ذکر کرد الله بالبحیر فرمود که اول شیخ سعد الدین
 نقل کرد بعد از ولید سال شیخ سیف الدین با خیزی بعد از ولید
 سال شیخ بها و الدین ذکر یا رحمة الله علیه سال شیخ فرید الدین
 رحمة الله علیه جمیعین یا زود هم ماه محرم سنه خمس
 و سبعمایه سعادت و شویوس رسید شد سخن در خلقت
 دنیا و دنیا و آخرت و دنیا است و چه چیز دنیا نیست فرمود

مجموع صد بار شود الغرض از آن ده تسبیح هفت تسبیح
 را در خاطر ماند و آن تسبیحات اینست اول لا اله الا الله
 وحده لا شریک له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدیر دوم سبحان
 الله و بحمده و لا اله الا الله و الله و لا حول و لا قوة الا
 بالله العلی العظیم سوم سبحان الله و بحمده سبحان الله العلی
 العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و التوب الیه
 چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الی العیوم و اسأله
 التوبة استغفر الله اذ نبت عذرا و خطا سر الودع
 من کل ذنب و التوب الیه بحمده سبحان الملك القدوس سبح
 قدوس رب الملائکة و الروح شتم اللهم لا مانع لما أعطت
 و لا معطى لما منعت و لا راد لما قضی و لا یستعذرون منک
 بحکمهم اللهم اغفر لی و لوالدی و لجميع المومنین و المومنات
 و المسلمين و المسلمات الاھل منہم و الاموات شتم اللهم
 صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و صل علی جمیع
 الانبیاء و المرسلین ثم اعوذ بالله السميع العليم من الشیطان
 الرجیم رب اعوذ بک من حرز الشیطان و اعوذ بک رب
 ان یخفون و یخفون بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب

الارض والسماء نسبحك الحمد الذي لا يفرح احد بشي في الارض
 ولا في السماء وهو السميع العليم . فبت وبنفهم ما وصفتم
 الله بالحبس من عرشه كسبعماية دولة يا بوس
 آمد سخن در عشق و عقل و فدا و فرمود که میان اینها تفاوت
 علما اهل عقل اند و درویشان اهل عشق علما بر عشق غالب است
 و عشق آن قوم بر عقل غالب استیار ابرو و احوال او
 معجزان در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک
 راند . عقل را با عشق که می نیت زدوش پند کن
 تمام خواهی کردن آن شتر دل را به راه را ملایم ای معنی فرمود
 که علی گوهری که در میان بوده است در باب کسی که او را
 در روی و عشق می نیت اعتقاد نکردی اگر چه انکس زاید و متعب
 بودی گفته فلان کس هیچ است اشک ندارد سخن در
 از زبان او بنامی عشق را اشک گفتی هم بر لب این
 حرف فرمود که بچی معاف را بر گرفته است رحمة الله علیه
 که یک دره محبت به از طاعت جلد آدمیان و بران
 مناسب این سخن فرمود که شیخ فرید الدین قدس الله
 العزیز بارگاه کسی را گفته خدا اتراد روی دهد انکس

۱۲
 والظفر
 عقل

۱۳

که چون فرمود که مردی بزرگ بود و عالم و در عهد خود
 حسن بصری . و رحمة الله علیه بعد از آن فرمود که امام غزالی طیب
 تراد و احیای علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین
 کرده است از عجیب روزگار است و آن است که وقتی مردی
 ماه رمضان بخیرت او آمد و گفت من شب را در خواب دیده ام
 که ششتری بدست من است افواه رجال و فرج نسا را می کشم
 ابن سیرین گفت که تو فرمودی گفت آری با کتمانیک پیکار جسد
 می کشی مردی دیگر پدید آمد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از
 بیرون می آید من باز آنرا در کف می کشم ابن سیرین فرمود که در
 وقت نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد آنم و در خانه آمد و از دست
 خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود . حکایت از دست
 و تل و نار و افتاد فرمود که هر که در وقت نماز و کبر سوره بروج بخواند
 حق تعالی او را از دمل نگاهدارد و چون نماز تمام از آن قبیل است
 امید باشد که از آن هم نگاهدارد و بعد از آن فرمود که هر که بعد از
 نماز بگوید سوره النازعات بخواند خدای عز و جل او را در کور نگذارد
 و فرمود که هر که مقدار یک وقت نماز بعد از آن چشم بر آب بکشد
 فرمود کسی که در کور نماند چگونه باشد گفت آنجا باشد که روح بجای

انکس فرمود

میرسد چون روح کامل شد قلاب را جذب کرد و سحر و جادو را
 چه شده احدی عشر و سبعی به سعادت با پیوس سید و شریف از ملا
 در خانه که پیش مسجد آویخته گلی که هر ی است حکایت در ترک دنیا افتاد
 فرمود که وقتی رسول علیه الصلو و السلام بایاران میگفت که در دنیا
 مخیر گردید که تو در دنیا و آنچه در دست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی است
 تو چنانکه کرده اند آن درویش گفت آنچه در عقبی است ای من مهیا گردان
 اختیار کنم چون این حکایت تمام شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 کرستین گرفت صحابه پرسیدند که حامل چیست گفت این چه فرمود مصطفی
 علیه الصلو و السلام که در ویشی را میان دنیا و عقبی مخیر گردانند و در ویشی
 فرمود است صلی الله علیه و سلم المخیر هو المخیر چون خواج و فرمود
 باخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ السلام فرید الدین قدس الله سره
 سوشل این حکایت را کافی کرد وقتی در ویشی را چنین حال بود و در ویشی چنین
 خبری کرد من محکوم گشتم که بزرگی بود از بزرگان مصلای روی آب
 اندخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوند اخیر بر کبره از کتاب میکند و را
 از آن توبه و هدیه بدین خضر حشر شد و گفت ای بزرگ من بزرگم بیز
 از کتاب میکنم تا از آن توبه کنم آن بزرگ گفت که در ختی در میان نهان کرد
 و در سایه آن می نشینی و آسایش میکنی و مسکونی که برای خدا

وقتی

کرمه نام

او حشر و حال مستغفر شد بعد از آن بزرگ در معنی توک و دنیا با
 گفت که بچنین باش که من چشم خضر گفت تو چگونه می باشی و چنان
 آن بزرگ گفت من بچنین ام که اگر جمله دنیا را بدهند و بگویند که این قبول
 کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود و بدین مراد بدهند و این هم بگویند
 که قبول کن و خواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم
 و دنیا قبول نکنم خضر گفت نه بزرگ دنیا مبعوض خداست چه چیزی
 که خدای آنرا دشمن داشته من بچای آن دوزخ قبول کنم و آنرا
 قبول نکنم سیوم ماه محرم سده اثنی عشر و سبعمایه دولت
 پانزدهم ماه شد آن روز که است کتاب مع المعانی بچمت ایشان
 برده بودند حقین و استخوان بسیار بود همان روز بچمتی دید کرده
 آمد کلاه از سر مبارک خود بر سر این بچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک
 آن زمان که کلاه بدست مبارک خود بر سر نهاده می نمود و بار بار این می نمود
 بر کلاه مبارک در بار رانده در عشق تو کار خوشی هر روز از
 به کرم نهایی سر و کار از نسبت کتاب که بنده برده بود فرمود که اگر کتاب
 که مشیت نبشته است در لوح پاک و نیکو بدار احتیاجت است و نیکو کتابی
 بر حفظ مبارک و آنکه که قاضی حمید الدین ناگویی آنرا یا به مشیت است
 مگر از آن است که گفتی باز کتاب بهای که برای نوشته اند قوت القلوب

نوع

و در بارسی روح الارواح بنده عرض شد دست کرد که بگویند
 القضاة همه انی نیکو کتابت تمامی ضبط نمیشود فرمود که انرا
 از سر حال نبشته است و از سر وقت که او را نبشته بعد از آن بر لفظ
 مبارک راند که او بیست ساله بود که او را سبخته اند عجب کاری
 در آن سن که غایت قوت جوانیت او را بعد از آن شغل و تعلیم و تحقیق
 عجب کاری بود آن بعد از آن فرمود که بدین خبر در نوشته است که
 بود در شویستان و حرا انحرار این و مانند این بسیار نبشته است
 که در مقصود او از این نبشتن چه بود فرمود که این قدر است
 که او را کتب نبی بود تا وقتی در مقامی حکامی بود و در وایتان و غیره
 بودند بر عین القضاة نیز در اینجا حاضر بود و گفت که من و اینجا
 شیخ احمد غزالی را ختم الله علیه و یدم که درین جمع حاضر شده بود
 و در مقامی که آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام نبشتن مثل این جماعت
 در شای دیگر بود و او را در شای دیگر عرض آنکه تفحص کن و ندان
 که او گفته بود بعد از آن خواهی که کرده الله بالخی فرمود که مقصود
 عین القضاة ازین حکایت این بود تا معلوم شود که او را فرید
 تعالی نه بر اسطر نه او را و او را ختم است که او را ختم است
 کشتی و کرامتی تواند بود و درین میان سوال کردند که بر عین

۴۲
 و
 رانسته
 عرضه داشت

بنام

و در بارسی روح الارواح بنده عرض شد دست کرد که بگویند
 القضاة همه انی نیکو کتابت تمامی ضبط نمیشود فرمود که انرا
 از سر حال نبشته است و از سر وقت که او را نبشته بعد از آن بر لفظ
 مبارک راند که او بیست ساله بود که او را سبخته اند عجب کاری
 در آن سن که غایت قوت جوانیت او را بعد از آن شغل و تعلیم و تحقیق
 عجب کاری بود آن بعد از آن فرمود که بدین خبر در نوشته است که
 بود در شویستان و حرا انحرار این و مانند این بسیار نبشته است
 که در مقصود او از این نبشتن چه بود فرمود که این قدر است
 که او را کتب نبی بود تا وقتی در مقامی حکامی بود و در وایتان و غیره
 بودند بر عین القضاة نیز در اینجا حاضر بود و گفت که من و اینجا
 شیخ احمد غزالی را ختم الله علیه و یدم که درین جمع حاضر شده بود
 و در مقامی که آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام نبشتن مثل این جماعت
 در شای دیگر بود و او را در شای دیگر عرض آنکه تفحص کن و ندان
 که او گفته بود بعد از آن خواهی که کرده الله بالخی فرمود که مقصود
 عین القضاة ازین حکایت این بود تا معلوم شود که او را فرید
 تعالی نه بر اسطر نه او را و او را ختم است که او را ختم است
 کشتی و کرامتی تواند بود و درین میان سوال کردند که بر عین

تفتیش

بعد
راه

و کانه دیگر میکند از بعد از سلام هم با آن بستر خنی نصیحت
و موعظت میکند و همه شب تا صبح و کانه میکند از روزانه نماز
آنچه صلاح حال آن بستر بود باو میکند چون صبح و میهد بستر
بیاید و در بایستی شیخ افتاد و او بستر هر دو در پیش شد و خواجهاورد
الله با لفظ مبارک راند که ای شیخ از هر کسی نیاید قوی توانایی
کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقتی بخت
شیخ که در وجود من بودم چونکه بیاید من اندر بستر که شاکه ام میبرد
و اصل کار در میان شاجسته و گفت در علم ما همچنین آمده است که در
نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی و دوم عالم سفلی و اولی
ناف عالم علویت و از ناف تا قدم عالم سفلی سبیل کار است
که عالم علوی بر صدق و صفا و اخلاق خوب حسن معامله با
و عالم سفلی ننگانده است و بایکی و با دوسای خواجهاورد که الله با شیخ
بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد سخن در ترکیه
افتاد و درین باب نیک غلو میفرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی
روز به نیم میکند از شبها قیام کند و زایر الحرمین باشد اصل
آن می باشد که دوستی و نیاید دل و نباشد بعد از آن گفت
هر که دعوی دوستی خدا می کند و محبت و نیاید و دل او با الله

در آن

دعا دعوی که کند باشد بیست و دوم ماه ربيع الاول سنه
عشر و سیما به دولت پادشاه بدست آمد سخن در بزرگی خواجهاورد
خوب آید و افتاد و رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع
کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و از انعام عیب فرمان رسید که
خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بار تحمل کنی بعد از آن او در
روان شد یکی آمد و دست بر قفای او فرو داد و دیگر فرو آورد
او همه را می شمرده و می گفت چون هزار تمام شد دست او فرو خوا
که بر مبر برای خلق را دعوت کن گفت الهی من علمی خوانده ام و مملکی
ندام خلق را چگونه فرمان آمد که بای بر مبر نهادن از تو و بخشش از
ملم سخن در قطع می لطفت خلق افتاد و فرمود که شیخ احمد
رحمة الله علیه مدتی از خلق برید بعد از آن که در میان خلق آمد
سخن باز گرفت و با هیچکس سخن نکفت تا روز کاری برین برآمد
بزرگوار شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیکوی
گفت چرا سخن گویم از مکنون گویم یا از مکنون مکنون خود در سخن نمیکند
مکنون خود بگفتن نمی آرد این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها آمدن دوست بر دوست پیامن بمیان رسول
بایم با تو تنها در جهان من و تنها تو خورشید تو لایم که بر آید با تو

آنی بر من سایه نباشد تا تو سخن در باب جماعتی است
 روزها دارند و طی کنند و مقصود از آن عجب باشد و یار یا
 بعد از آن فرمودین بیت بر لفظ در بار راند کنکشت کر ترا
 که کند کز کز ترا فریب سیر خوردن تر از شکستن به
 ششم ماهه که کور شرف پاپوس حاصل شد سخن در ماجرای
 افتاد و حسن مقالات ایشان در آن حال او این فرمود که متعلق
 گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حال سماع
 و دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت باشد خورند
 سیوم در وقت ماجر و صفا کردن در و ایشان بعد از آن بر لفظ
 مبارک راند که من وقتی بخدمت خواجیه شیخ الاسلام فرید
 الدین قدس الله سره العزیز بودم در ویشی ششم یا هفتم در
 رسیدند همه جوان و خور و سال و صاحب جمال مکر بنو ندی
 و باشند بخا نواوه خواجکان چیست رحمهم الله اجمعین
 ایشان بخدمت عرض و هستند که ما را با همه که ما جرایم است
 خداوند یاری را فرمان ده تا ما جرایم را بشنود شیخ فرمود
 پر و و ماجرای ایشان بشنود و بدر الدین اسحاق را هم حاضر
 یکی از ایشان با دیگری ماجر کردن گرفت و رعایت نری و

خود

که اندوز

مانی که این چه دعاست این ساعت معلوم میشود که آن
 چه دعا بود حکایت شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه
 اتفاق فرمود که در آنجا او در بدو آن رسید روزی در دین
 خانه نشسته بود مردی جنرات فروشی جزو جنرات بر
 رفته پیش آن در بگذشت و این جنرات فروشی از
 مواسی بود که نزدیک بدو آن بوده است از آنکه کعبه
 و آنجا قطع طریق بسیار بود ندی و آن جنرات فروشی
 یک از ایشان بود الغرض چون نظر او بر روی مبارک
 شیخ جلال الدین افتاد و در اول عقبه در وند او بگفت
 چه می بینی دیدم سر شیخ بدید لغت در دین محمد علیه السلام
 این سخن مردان هم باشند و بر فور ایمان آورد شیخ او را
 علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت همین
 زمان باز آمد و یک که چهل خدمتی آورد شیخ قبول
 فرمود فرمود که این سیم را بهم بده تا کاملاً و آنجا که بهم گفت
 به صرف رسان فی الجمله از این سیم هر کس می بخشد یکی را
 صد درم میفرمود و یکی را پنجاه و یکی را کم و یکی را پیش و
 هر که اندک فرمودی پنج درم فرمودی اول تصدیق شیخ

کیتهم

بیتل

پنج چهل بودی که از منج چهل چهل چهل بودی تا چهل
 بر آنکه سیم فرج شد یکدم باید این علی میگوید که در چهل
 من که شد که بر من یکدم پیش نمائید هست و اقل خشن
 شیخ بخیرم هست اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه
 خواهم کرد که در آن اندیشه بودم که سیالی بیاید و سوال کرد
 شیخ مرا گفت که یکدم او را به هم در مقابل شیخ
 جلال الدین رحمه الله علیه فرمود که چون او از بدو
 غمیت لکن در آن علی دنبال او روان شد شیخ
 فرمود که تو باز کرد علی گفت من برگه باز کردم من فرمود که
 او را برگه او را من چون قدری برفت باز شیخ فرمود که باز
 کرد باز علی گفت مخدوم و سپهر من قوی من بی تو اینجا
 چکنم شیخ فرمود که باز کرد که این شهر در حمایت است
 سخن در احوال متعبدان آنکه طاعت بسیار است
 و شغل درونشان چندان نباشد بعد از آن فرمود
 که خلق بر چهار نوع اند بعضی آنچنان اند که ظاهرشان
 ارسته باشد و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که باطن
 ایشان ارسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر

باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر باطن ارسته باشد
 که ظاهر ایشان ارسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبد
 اند که طاعت بسیار کنند و ایشان مشغول دنیا باشد طایفه
 که باطن ایشان ارسته باشد و ظاهر خراب آن مجانب
 اند که درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر
 و سامانی نباشد طایفه که ظاهر و باطن ایشان خراب بود
 آن عوام اند طایفه که هم ظاهر ایشان ارسته باشد و هم
 باطن ایشان خراب اند بیست و دوم ماه رجب الاول
 هجری پنجاه و سه و بیست و سه دولت و ستیوس حاصل آمد
 فرمود که در راه حق به لباس که هست در باید آمد باشد
 که عاقبت بر صدق باشد ملائم بمعنی فرمود که وقتی
 در ویشی را بر درخت به باد شاه افتاد و درخت را باد
 رانست با او میارند و میان هر دو نقش پیدا آمد و چمنه
 باد شاه پس بر آن در ویشی نشست و گفت تو خود در
 ترا با من طریق وصل سخت است و شوار می نماید اما یک طریق
 هست از آن یکی امید باشد که هر تو من بر هم طریق
 است که خود را در می متعبد سازی و سجدی را لازم

بگری در طاعت و عبادت مشغول گردی تا که نوشایع شود
چون تو بزم و بار سبائی مشغول شوی من از بد اجازت
طلبم با سم تبرک بر تو بیایم آن در دیش حکم اشارت
همچنان که در لازم گرفت و طاعت خلوت مشغول
شد چون فوق طاعت دریافت بکا دل در حق بسته
و کرد در نوا افتاد و دست به باد شاه از بد اجازت
طلبید و نبارت او آمد چون بیاه در ویش همان بود و
حال همان این دست به هیچ مکتبی در و ندید گفت
آنچه من ترا آن حسیله اموزش بودم اکنون چه شد من
بمع التفات میکنی هر چند ازین بابت مشغول
در ویش گفت تو کبیتی من ترا چه دانم و چه شناسم
همچنان از او اعراض کرد و بختی مشغول شد خواهی کرد
الله مالک چه چون بدین حرف رسید چشم بر آب کرد
و گفت کسی این فوق دریافت پس با غیری چه
التفات از لبش این فرمود که عبد الله مبارک
در ایام جوانی بازی عشق و کشت بشی در پردیوار او
آمد بود آن عورت بهم سر از در بچه بیرون کرد

۱۱۱

فرمودی آورده و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب
با هم که حکایت میکردند تا بیا نیکو بر ما بر آمد عبد الله محسن
است که با نیکو خفتن است چون نیکو نگاه کرد صبح
و میوه بود و درین میان باقی آواز داد که ای عبد الله در عشق
زنی از اول شب تا آخر شب پاره بوده نه چشمتی از برای حق
هم چنین بود عبد الله چون این شنید از آن حرف تائب
شد و بکلی مشغول حق گشت سبب توبه وی این بود درین
میان طعام پیش آوردند یکی بیاه و سلام کرد و نشست از آن
نیت خواسته ذکره الله مالک فرمود که وقتی شیخ ابو
القاسم رسید را بادی که بر شیخ ابو سعید الوائلی بود
رحمه الله علیه با یاران بهم طعام خوردن مشغول بود امام
الرحمن که استاد امام غزالی بود درآمد و سلام کرد شیخ
ابو القاسم و یاران او بدو التفات نکردند چون طعام
خوردند امام الرحمن که نیت من درآمد و سلام
گفتم شما هیچ جواب نداد این آیه باشند شیخ ابو القاسم
گفت رسم میبستند که هر که جمع میوراید آن جمع طعام
خوردن باشند آنکس را میباید سلام نکنند بیاید و بشنید

به رسول از طعام خوردن فارغ شوند و دست بویند و دست
 و سلام گویند یا ام المومنین گفت این معنی از کجا میگوید از عقل
 میگوید یا از نقل ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام
 خورد میشود برای وقت طاعت پس آنکه بدین نیت استغفار
 میکند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد
 مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که
 هندو است که کلمه میگوید و خدا را بوجدانیت یاد میکند و رسول
 را بر مسالت امام مبین که مسلمانان می آیند ساکت میشود خواه در
 الله بطلب فرمود که اینجا معامله او با حق است تا حق با او حکمت
 ملوک مشاء عفی وان مشاء عذب از دست برین
 که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است اما ایمان
 نمی شوند ابو طالب افتاد فرمود او بر کور نشد مصطفی
 علیه السلام نزدیک آمد و گفت تو یکبار بوجدانیت حق
 اقرار کن خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من با خدای حق
 گویم که ای امان آورد و بوجدانیت رسول علیه السلام این معنی
 گفت هیچ چیز نکرد چنان با خود که تا امیر المومنین علی
 رضی الله عنه مردن او را بار رسول علیه السلام بدین عادت

ک

که نمک الضال مات یعنی عم کمره تو ببرد بعد از این رسول
 علیه السلام فرمود که او را غسل دهند و در کفن بچند و کور
 بکار وندی طر او را از بالا در آن کور اندازند یعنی وضو نباشد
 نهم ماه جمادی الاول سنه عشر و سبع مائة دولت
 با پیوس بدست آمد حکایت طایفه در افتاد که بر خلق زیاد
 کنند در سندان خراج و خز گشت نهادن میان فرمود
 که پیش ازین در حدوده لها و در پی بود در آن وید و در پیش
 ساکن بوده است و گشت میکرد و بدان روز کار میکرد
 پیش از روی چیزی نمی گشت تا وقتی شنبه نقب شد او ازین
 در ویش حصه طلبیدن گرفت گفت که چندین سال است
 که تو گشت میکنی و هیچ حصه نداده همانا غله برده یا عبده
 است لای گذشته بده یا کرامتی بنمای در ویش گفت کرامت
 چه باشد من مردی مسکینم شنبه استند او کرد که البته ترا نگذارم
 یا حاصل چندین سال بهی بکدام بنمای انکاده ترا بگذارم
 در ویش مضطرب شد و با خود تا آنکه کرد بعد از آن روی سوی
 محنت کرد و گفت چه است میطلبم بخواد یا ناز و بک
 آن ده ای بود در آن شنبه گفت که ترا کرامت است بر روی

آب که در درویش قدم بر روی آب نهاد و بنام کسی که در آن
 بگذرد بگشت چون گذارند از گذار کشتن تو هست تا
 باز آید گویند همچنانکه رفتی همچنان چرا باز نمی آیی گفت نه نعم
 فرمود شود و بنام کسی که من چندین شده ام سخن و طعام
 افتاد و مراغت احوال مهمان بدینچه می شود فرمود که در
 حدیث است که من را در دنیا و لم یذق من دنیا فکان ناراً
 میتنا از اینجا شیخ بهاول الدین افتاد رحمه الله علیه
 استخوان در ایشان این می خورد خلق بر روی بهادر و بر روی
 خیمه خور من در میان بودی تا یکی از او سوال کرد که ای شیخ
 رسول هست که من را در دنیا و لم یذق من دنیا فکان ناراً
 شیخ گفت آری آن میال گفت انگاه شما برین حدیث چرا عمل
 نمیکند شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق بر روی
 اند و علم اند و خواص را با عوام کار نیست و خواص چون می
 آیند من از خدا و رسول و حق سخن سکون و ماست این میگویند
 ایشان را فایده می باشد از این نسبت ای معنی بر لفظ مبارک
 نخواهد بود که الله تعالی در حق که در بیان رسول علیه السلام
 چون بگفت رسالت آمدندی البته خبر تو خوردندی انگاه

بازگشت

بنام کسی که غایب یا فراموش یا چیزی دیگر خوردندی بعد
 فرمود که شیخ بهاول الدین فرمودی رحمه الله علیه از روی شیخ
 چیزی بنویسد بگفتی کتاب بگردانند در فکر شیخ بهاول الدین
 فرمود که غری بود او را عیب روی گفتی ای اولیست
 شیخ بهاول الدین آمد رحمه الله علیه رحمه واسعه و گفت من و
 بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس سره العزیز و جماع
 آمده ام شیخ بهاول الدین گفت چون شیخ شهاب الدین
 سماع شنیده است ذکر بارگاهم بنیاد شنید بعد از آن این
 عیب الله را به اشتنا شد در آمد چون شب شد یکی را گفت
 که عیب الله را در جرحه برید و یک بار او را تا نالی بنات همین
 دو کس را در جرحه برید همچنان کردند آن عیب الله میگویند که در
 یک بار در جرحه برید چون شب شد و نماز خفتن گذارند
 و شیخ از او را دفاع آمد در جرحه در آمد تنها و مادوکس بودیم
 و شیخ و گویید که بنویسد شیخ شهاب الدین و باز با او مشغول شد
 مقدار نیم سبزه بخواند بعد از آن در جرحه رنج کرد و در
 لغت جزو که بگویند سماع آغاز کردم سماعی که همیشه در
 شنیدم بعد از آن شیخ برخواست و چنان بگشت جرحه تاریک

چنانکه

شد به پنهان سماع میکردم منفرد بنسبتیم که شیخ میگوید
چون نزدیکی آمد دامن او می نمودم پس آنست که شیخ
جشنی و حرکتی بهت اما چون تارک بود و آنست که باقر
است یا فیض الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد
و بمقام خود باز رفت و من و یار من میمانجا ماندیم نه مرا
طعامی میدادند و نه شرابی تا شب بگذشت و روز شد
چون روز شهادتی میاید یک جامه مین و پست تنگه سیاه و
وین مله و گفت شیخ و او که است این بستان و باز کرد بعد از
آنقر این حکایت بخبر کرده اند بلبس فرمود که همین عبد الله
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین برآمد نور الله مرقد و لین
حکایت گفت بعد از مدتی آن عبد الله را باز غمیت ملتان
شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد نور الله مرقد و عرض کرد
که من غمیت ملتان دارم و راه عظیم خوف است دعا بکن
تا من سلامت ملتان را بکنم شیخ فرمود که از اینجا تا به آن موقع
که چند کرده باشی و آنچه در دل است تا آنجا حدیث است سلامت
خواهی رسید از اینجا تا ملتان در چند شیخ به سلام شیخ بهاء الدین
رحمة الله علیه این عبد الله میگوید که این سخن از شیخ است

چون آن شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند اینجا
و ما روی میسید بوی قطع طریق ساخته شده اند تا بیایند
و آنفسر شیخ یاد آمد بی التفات میرفتم حقیقی قطع طریق
را از آن راه دور انداخت و نشان را هم که گزیده من سلامت
بمان حوض رسیدم وضو کردم و دو کانه بگذاردم بعد از آن
شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم که تا اینجا که حد شیخ
فرید الدین بود قدس سره الغرض سلامت رسیدم از اینجا
تا ملتان که حد است تو دانی عبد الله میگوید که من از آن حوض
روان شدم در آبسج گزیدی رسیدم و علامت بملتان
رسیدم چون خدمت شیخ العالم شیخ بهاء الدین رفتم
قدس سره الغرض من کلیم بوده پوشیده بودم چون
شیخ مرا کلیم پوشیده دید برآشفست و گفت این چه پوشیده
این لباس شیطانت است این مانند این بسیار گفت من
بیک طریقه پوشیده گفتم چه شود که کلیم پوشیده مردم را خجسته
از رویم و نشاوی که خدمت را میسج میگویم اگر چه مرا
کلیم شد خجسته بپوشید بجهت شیخ چون دید که من
بیکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سویی من کرد و گفت

مراجعه بنمیکوی خبر از آن سر حوض یاد کن در یاد
باب تو چه تعصب کرد . شازده هم ماه جمادی
سنة خمس عشر و سبعمائة دولت پاپوس حاصل شد سخن در
خشم و ثبوت ایقاده فرمود چنانکه ثبوت بغیر محل حرام است
خشم نیز بغیر محل حرام است بعد از آن فرمود که یکی بر یکی
غضب میراند او تحمل میکند از آنکه کسی غضب میراند
سخن در آن افتاد که اگر کسی کسی را نصیحت کند باید که
بر ملا نماند که آن نصیحت مانع طاعتی و نصیحتی که خواهد کرد
مور خلافت بر ملا نماند نگاه فرمود که وقتی ابو یوسف
الحدادی علیه السلام بود یاران را امالی سبق میگفت کلاه
صوفیایه بر سر داشت و آن کلاه سفید نبود سیاه بود
و لایطه نبود مانع نشود بود لایطه آنست که بر سر موقوف باشد
و مانع آنست که قدری از سر بلند باشد و او نشسته الغرض
در نهمیان یکی سیاه و آنکه سیف قاضی سوال کرد که چنانچه
علیه السلام چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف
گفت آری باز آن سیاه بپوشید و بپوشید نهاده
است یا سیاه ابو یوسف گفت بپوشید باز آن سیاه

که سر علی

که سر علی علیه السلام کلاه لایطه بر سر کرد یا نشود
ابو یوسف گفت که لایطه سیاه گفت که تو کلاه سیاه بر
نزد و نشود در صورت بد و صفت خلاف سنت
رسول کرده و اما که احادیث اوست چگونه اطلاق میکنی
بپوشید ابو یوسف قاضی منادی شد با آن سیاه گفت که این
سخن که تو باین گفتی از دو حال مردن منبت با زبانی
حق گفتی یا برای آنرا من اگر برای حق گفتی چون بر ملا
گفتی ترا درین هیچ توبی نیست و اگر برای نیرا من
گفتی الول علیک فالویل علیک فالویل علیک
نهم ماه رجب سنة خمس عشر و سبعمائة دولت پاپوس
حاصل شد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است
توبه ماضی مستقبل و التبت که شبان شود یعنی نیت
آرد از معصیتی که کرده است ماضی التبت که همانرا نیت شود کن
هر یکی از این سه و دوم غضب کرده است و همچنین توبه توبه
آن توبه نباشد توبه التبت که ماه درم بدو باز دیده و او را
خوش شود گفت ایضا توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته
است برود و معذرت کند و بجای خواهد آورد خوش شود

کند و اگر انکس را که بد گفت است او مردی است چنانچه
 چند آنکه او را بد گفت است در مردن او او را انکس گوید
 به نیکی یا کینه و اگر کسی را کشته باشد و او را دلی نماده
 باشد چنانکه برده از او کشته یعنی دود را زنده نتواند کرد برده
 از او کشته انکس که برده از او کشته گوئی اعیان مرده میکند
 و اگر کسی بر شکوه غیر بر بار محموله کی زنا کرده باشد چنانکه
 اینها نیامده است که برود و عذر نخواهد اینها چنانکه اینها
 که برده هم ملامت این معنی فرمود که اگر شارب خمری بناید
 شد چنانکه شربت های لطیف خلق خدای دهد و آب های خشک
 القصد و این معنی این بود که در حاله انابت معذرت
 میروست هم از ان نسبت آمده است صفت دوم توبه
 از قسم مایه این بود که در قسم او توبه میوم توبه که صفت
 مستقبل و از ان است که نیت کند که پیش از ان بدان
 معصیت باز نکرده و انکار فرمود که چون من مجد
 شیخ الاسلام فرید الدین عظیمی قدس الله سره العبر
 و انابت آوردیم چنانکه بر لفظ مبارک طایفه که خصما
 خوشنود باید کرد و در استر ضای صاحب حقان غلام

فرمود که اگر کسی است چنانکه در ان دارم و یکبار
 که عاریت خواسته بودم و ان کتاب از من غنیمت شد
 در آنچه شیخ کسب نور الله فرموده در باب خوشنود و صفات
 و در بیان می فرمود من دانستم که مخدوم مکاشف علم است
 و در دل کردم که این بار که در و بی بروم ان را خوشنود کنم
 چنانکه از ان و من در و بی آمدم ان مرد که است چنانکه او را دلی
 دانستم او را از ان و من دانستم که مخدوم العوض است
 است چنانکه چنانکه جمع می شد که بدو برسم و در معاشنیک بود
 که بی چنانکه است می آمد و کبی ده چنانکه یکبار ده چنانکه
 بدست آمد بیاد هم بر در ان بر از او را او را دارم او را از او
 بدست و ان آمد با او که من است چنانکه در و من است
 می شود که یک دفعه است بدین این ده چنانکه او را دارم است
 و در دیگر هم اکنون برسم ان را الله تعالی کند و چنانکه این سخن
 بشنید گفت اگر از پیش محفل ان می آئی انگاه ان ده چنانکه
 از من است و گفت ان ده چنانکه باقی ترا بخشیدم بعد از ان
 بر رفتم بر ان مرد که کتیب او را زده بودم او را دیدم که ای خواجه
 من کجایی از تو عاریت برده بودم ان از من غایب شد

اکنون بسند حاصل خواهم کرد چنانکه آن کتاب تو را در کتابی دیگر
نویسند و تو خواهی خواند و این کتاب را نیز در کتابی دیگر
از آنجا که تو می بینی بنویسند و بعد از آن که کتاب تو
بخشیدم بهم از نسبت تو به این فواید آنکه کتابی است که در این
مجموعه می باشد و قضاوت می این زبان که تا این وقت و انابت
آورده باید که قضای او جانب معصیت باشد و در هر ادبکی جانب حق انکار
فرمود که آنکه تا این وقت است باید که او را در طاعت و ذوق تمام باشد
و آنکه معصیت باز نمیکرد و لغو باور منها از انست که از طاعت و ذوق
نی باید چنانکه در انفاق رفت فرمود که امید الهی معصیت علی
بعضی است که فرموده است که اگر کسی بگذرد میان رفقا و خود
خرج کند به از آن باشد که در درم برفت او به محبت کرده
درم بر رفقای خود خرج کند به از آن باشد که در درم صدق کند و اگر
صد درم برفیقان خود خرج کند به از آن باشد که برده از او کرده
باشد بهت بهت ماه بهت بهت شعبان بهت میماند بهت بهت
عشر و سبعا بهت سعادت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
که بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت
بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت

کند

کتابت انکار و فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود و کسی
را بدگوید اگر چه او بد باشد او را نیک بگوید بعد از آن این دو
صبر بر زبان مبارک راند که با عیبی و عیبی بی عیبی
و در به باشی و بد نگویی یکی انکار فرمود که اگر یکی بد باشد و
تخلی خدا را بد گوید این بدی را حدیث است و این میان رو
سوی بند کرد و فرمود که در لشکری باشی بنده گفت آری
بعد فرمود که در شهر راضی نمانده است و بنود هم مدیم این
میست فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بود که درین شهر بماند
بود تا روزی بر سر حوض قتلخانی بودم در آن ایام تو آن
یاد میکردم فتم آنی در ویشی دیدم بحق مشغول نزد یک
آور فتم و از او پرسیدم که شما ساکن این شهر بدید گفت آری
گفتم بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد از آن آن
حکایت کرد من که وقتی در ویشی غریب را دیدم از دور او
کمال بیرون در حظه که بر لب خندق است هم نزدیک در
وازه که کوز زمین بلند است و در آن حظه شهید است
الغرض آن در ویشی مرا گفت که میخواهی که ایمان بسلامت
بری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین

شهر بروم و یه بوان مانده شد از روزی که تویست سال باشد
 که غزیت من مقید هست ولیکن رفته نمی شود و خواهی کرد
 الله با یخ فرمود که چون من از این درویش شنیدم
 خود مقرر کردم که درین شهر باشم چند جای دل من
 که بروم نمی خواهم که در قصبه بیایی بروم در آن ایام
 ترک اینجا بوده است مقصود ازین ترک امری خسر و بود
 است عصمه الله باز فرمود که یک دل کردم که بشنایم
 که موضعی نزهت الغرض در پیشگاه رفتم سه روز آنجا بودم
 درین سه روز هیچ چانه نیافتم نه گواهی نه گرویی نه بهایی
 درین سه روز هر روز همان یکی بودم چون از اینجا باز گشتم
 این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض را می
 در بای که آنرا باغ حیرت گویند با خدای مناجات کردم
 وقتی خوش بودم که خداوند مرا می باید که ازین شهر
 بروم بجایی با حنا خوشی خواهم آنجا که خواست تو باشد
 آنجا باشم درین میان که از غیبت پور آمد من هم
 غیبت پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیبت پور کی
 چون این اواز شنیدم بر دوستی رفتم آن دوست بقیه بود

این سخن

بزرگوار

غیبت پور بی چنان در خانه آوردم که گفتند او در غیبت
 پور است من بادل خود رفتم این غیبت پور است الغرض
 در غیبت پور آمدم آن روز این مقام چنین آبادان بود
 است موضعی مجهول بود و خلق اندک می آمد و سکونت
 کردم تا آنکه که کتیبا در کیکو که می ساکن شده بود
 از ملوک و امرای غیر آن آمد و شد خلق بسیار شد من با خود
 رفتم از پنجاهم باقیست درین اندیش بودم که بزرگی که است
 من بود و شهر دفت کرد من بادل خود رفتم که رفتم که فردا
 بیایم تا اوسوم روز خواهد بود من بزیارت بروم و دم در
 پنجاهم این غزیت بر خود مقرر کردم همان روز نماز دیگر خواندم
 و مراد صاحب حسنی از آنرا گشته و الله اعلم از مرادان غیب بود
 الغرض چون بیاید اول سخن باین گفت آن روز که
 شدی نمیدانستی که گشت نمای عالمی خواهی شد خواهی
 زکره الله با یخ فرمود که چند سخن که گفت من از اجا
 خواسته ام القصه بعد از آن این سخن گفت که اول باری
 مشهور نیاید شد و چون انیکس مشهور شد باید که جهان شود
 که فردا قیامت در روی رسول علیه السلام فرموده مانند آنکه

در آن ایام خلق آنجا نبوده شد

این سخن گفت که این خود به قوت باشد و چه حوصله باشد
از خلق گوشت کینه و کین مشغول شوند یعنی قوت و حوصله
آن باشد که با وجود خلق بحق مشغول باشند و خبر ذکره
است با این فرمود که این سخن تمام کردم قدری طعام
میش آوری و مخور و من این زمان نیت کردم که همین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخور
و رفت پیش اورانیدیم ماه مبارک رمضان است
میان من و خمس عشره و سبعه ایست سعادت با پیوس سیده
سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد و بلفظ مبارک را
فرمود که این سوره اخلاص فرموده است که سوره اخلاص ثلث
قرآن است انگاه فرمود که انیک بعد از ختم قرآن سه بار سوره
اخلاص بخوانند حکم آنست که اگر در ختم کردن جای نقص
نشده باشد این سه بار سوره اخلاص با وی ختمی تمام باشد
بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد بخوانند
و بعد از آن سوره البقره و من آنست که از حضرت رسالت
پرسند که من قرآن را من معطف علیه السلام فرمود
الحال المخل حال کنی را گویند که فرود آید باشد و منزلی و

در محل کسی را گویند که روان شود و اشرت بدان دارد که انکه
قرآن بخواند چون ختم کند گویند که منزلی فرود می آید و چون باز
افتاد میکند گویند که باز روان میشود پس بهترین مردمان آنکسند
که چون ختم قرآن باز فرموده اند انگاه او را رسول علیه السلام این
میفرماید که حال المخل سخن در آن افتاد که بعضی خبر
غایب نماز میکنند از آنکه چگونه باشد و خبر ذکره است با این
فرمود که روا باشد مصطفی علیه السلام بر نجاشی بخین
نماز گزارده است و در غایت مرده بود و امام شافعی میفرماید
جایز میدارد و اگر غرضی از میت مثلاً و سبی یا انکشته
موجود باشد بر آن هم نماز گذارند از نسبت این نماز گذارند
شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس سره قدس سره الغریر
که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام حضرت
بود با و تقاری افتاد و جهان انکشت که شیخ جلال
را جانب اندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال
الدین بنوری را که مرده و در بیدار سید یکروز بر لب آب
سوخته نشسته بود و بر خاست و تجدید وضوئی بکرد و چهار
را گفت بیاید تا بر جنازه شیخ الاسلام نماز کنیم او این است

نقل کرد و بجهان بود که بر لفظ مبارک جلاله در وقت حتم
 (الله علیه بعد از آن نماز بکرد و روی موسی حاضران کرد و
 گفت اگر شیخ الاسلام دینی را از شهر بیرون کرد ما او را از اینجا
 بیرون کردیم حکایت منتهی این افتاد که با حق چنان
 مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نباشد یکی از حاضران
 حکایت کرد که من وقتی جایی رسیدم ام و اینجا پنج هفت
 کس دیده ام دو چشم در آسمان و شسته و شب و روز در
 مانده مگر آنکه وقت نماز می آید ایشان نماز می کنند و باز
 بهنجاران متحیر می آیند و خواهند که الله با حق فرمود که آری اینها
 مخصوصند و اولیا محفوظند و همچنین باشند که اگر چه شب و روز
 متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نمی شود و از نسبت این حکا
 شیخ الاسلام شیخ قطب الدین اختیار فرمودند و در وقت
 نمره المبارک که او را بجهنم چهار روز و نیم بود در وقت نقل
 و اینچنین بود که در خانقاه شیخ علی سجری رحمه الله علیه
 سماعی بود شیخ قطب الدین نور الله مرقد و حاضر بود
 گوینده قصیده می گفت چون بدین بیت رسید
 است تکان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی و دگر است

جامه

سفتی

رمان

شیخ قطب الدین رقیه سی الله مرقد العزیز این بیت بگفت
 چون از آن مقام بخانه آمد بهوشش متحیر بود و می بینید
 زمین بیت بگویند همین بیت پیش ایشان می گفتند این
 بهنجاران متحیر می بودند الا آنکه چون وقت نماز می آمد نماز
 می کردند و از همین بیت میگویند اینند حالی و حیرتی
 بدی ای ام چهار شب روز و نیم درین حال بود شب پنجم حلت
 فرمود شیخ بدر الدین غزنوی رحمه الله علیه میگوید من
 آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ نزدیک شد مرا
 اندک غمخوردنی بود در جواب دیدم که شیخ قطب الدین
 الله مرقد العزیز گویی از مقام خود برآمده است و جانب
 فرمود دوم میگوید بدر دوستان خدا یا امرگ نمی باشد جو
 سیدار شد بدار بقار حلت فرموده بود رحمه الله علیه
 و اسعده باز دهم سوال سینه شش و سه و سه و سه و سه
 با سوسن رسیده شد سخن در رغبت خلق افتاد و بگفت متشابه
 فرمود کرد آنچه مصاف کیلی شده گفن چند روز در شهر
 فرمود روز آدینه که بمسجد جمعه رفتی خطبه احمیت نمود
 تا روزی که آمد و در آن روز در مسجد جمعه

از پس باید و گفت تنگی می کنی گفتم آری بعد از آن
فرمود گفت که خرمین بر شیخ فرید الدین بود قدس
سکده العزیز در آنچه او در دینی بود چون نماز جمعه را
شدی پیش از وقت روان شدی تا فراموش خلق کمتر باشد
خلق همچنان پیش می آمدند و دست می پوشیدند تا از خلق
یکی حلقه شدی باز شیخ از آن حلقه بگذشتی و دیگر پیش آمدند
باز حلقه شدی بمهرین نوع تنگی آمدن گرفت بعد از آن
خرمین گفت که این نعمت خداست چرا تنگی می آتی طایم
اینم فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین جانب
در آنچه و نشان روان شد در میان اجود من رفت جمله که
روی زیارت شیخ نهادند تا مقام که بود از انبوهی چرا
نخدا انگاه استین شیخ از جانب کوه پیاوینده خلق
آمد می پوشید و میرفت تا آنکه پاره پاره شد انگاه
در مسجد آمد و مریدان را گفت شما کرد بر کرد من بشید تا خلق
دزدان نیاند هم از دور سلامی بکنند و بیا که در مریدان
همچنین کردند تا کسی فراموش سیری بیاید و از مریدان که کرد
ایستاد و بودند بگذشت و در بای شیخ افتاد و بیا به شیخ

باز

گرفت و بکشید تا به سید شیخ را و سوار آمد آن فراس گفت
شیخ ازین یکی می آتی سکر گفت خدای باین که هر چون
نوش این سخن بگفت شیخ نوره نرو انگاه آن فراموشی که
و بسیار معذرت کرد سخن در آن افتاد که نرم دل باید بود
و با خلق و شفقت زندگانی باید کرد انگاه فرمود که بیغایم
علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است
که آن ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف و اسیف کسی را گویند
که سر بر آب بکشد یعنی زود زود در آید هم ازین
نسبت خلق خوشش و تواضع فرمود که عمر و عاص
در زمان جاهلیت رسول علیه السلام همچو که چون حدیث
رشد گفت آری بر عاص را همچو کرده و من شانه نه ام
و نسبت پیش بر تو اورا از قبل من همچو کن خواهی ذکره الله
و تا آخر میفرمود که خدای تعالی عمر و عاص را به جزیره بجزیره
جزیره کسی را گویند که بر برباشد یعنی ذکر عمر و عاص بکند
و کو بجزیره معروف شد اگر چه ایمان آورد اما همچو او بکند
و کو بجزیره شد تا قیامت بماند پس چون این صفت بکرد
و یعنی همچو باشد صفت نرمی و تواضع و خوش شامی

در کتاب شیخ فرید الدین

خوبی

پست و مقام ذی القعدة سنه خمس و ست و سبع
 لست با بوس مبعده عزیزی فرستاده یکی آمده و گفت
 اما که خدمت خواجده فکده الله بانج شفاعت کسی سخن
 گفته بود و او انرا در توقف داشته چون فرستاده از ریا
 آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود و خواجده فکده الله
 بانج انرا عفو کرد و بر زبان مبارک راند اگر چه جای بخیر
 است اما من زنجیرم عفو کردم بعد از آن فرمود کسی که
 بخدمت بر من بوند و اداوت می آرد این را حکیم گویند
 یعنی بر خود را بر خود حاکم می سازد پس هر چه بگوید و کند
 بشود حکیم نشد انگاه باز فرمود که اگر چه جای کوفت
 شد نه است و لیکن من عفو کردم درین میان بنده و
 نه است کرد که اگر چه بر از غایت گرمی که دارد خطای
 عفو کرد اما حضرت غرت این خطا چگونه عفو کند فرمود
 که عفو بر دادن حق باشد حق هم عفو کند انگاه فرمود که هر
 چه فرمودید باید که همان کند بعد از آن فرمود که لا یجوز
 حکم انکه که اگر چه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید باشد
 که آن کار کند مانده ایست را بیان فرمود که بگویند بر آنچه باید

۴۸
 ان

بسند و وجوه

که در احکام

در احکام تربیت و طریقت و حقیقت عالم باشد و جو
 بر این بن باشد او خود هیچ چیز نامشروع و نقر مایه و اگر چه
 بشواید که آن مختلف قیله باشد یعنی بنزد بعضی ریا باشد
 و بنزد بعضی ریا نباشد پس مرید را آن باید کرد که بر فرمود
 زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگر چه بعضی را در آن
 احتیاط باشد اما مرید را بر اشرت بر کار باید کرد و انکه
 امدین معنی فرمود که انیکس کی سخن میگوید یا شفا
 میکند و انگس قبول نمیکند این معنی را بر آن حمل باید کرد که
 وقت نبود یا انگس بدست چیزی کند از طرف خود تم
 دید باید بود که همچنان باشد انگاه فرمود که در اجود
 عالمی بود و کوالی انموضع آن عامل را میر بخانید آن
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ان شفا
 التماس نمود شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل
 گفت و الی بر آن کار خود بود بعد از آن شیخ آن عامل
 گفت که من سخن گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و فرمود
 شاید که بر تو هم کسی شفاعت کرده باشد و تم
 بشی انگاه آن والی باید و عند خود می شنید و عفو کرد و بعد

عامل

۴۹

غفور کردن جرم و کرده را نکرده انکاشتن
 که شیخ الاسلام فرید الدین راقی در سیر اقلیاده المیار
 بنویسند بود محمد نام او را تمن میخوانند در وی می بود
 شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند القصة چون او چنان
 شیخ آمد شیخ از وی پرسید که محمد بن محمد بن رسانیدند که تو
 شرب خمر میکنی گفت نمیکند اینم یعنی دروغ رسانیدند شیخ
 فرمود که بخین خواهد بود که تو میکوی ایشان دروغ
 رسانید باشند الغرض او خوش در حدیث آمد و غرض
 او قبول کرد بعد از آن در معنی حکم کردن مشایخ و قبول
 که من مرید فرمود که از وی بود هر بار در خانقاه شیخ
 ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه در آمدی و سخن خانه را جاری
 میکردی چند بار بخین کرد شیخ از وی پرسید که مقصود از
 بکرمه شریک اری بگو تا عرض تو حاصل کنم زان گفت عرض
 داشتی و از کم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت
 آن روز بخینان خدمت خود بی می آورد تا روزی جوان
 در میان جمال بخین خدمت شیخ آمد زان بیاید و خدمت را
 گفت که این سالها در خدمت شما بوده ام و شما مرا

شیخ

شیخ فرمود که چه میکوی زان گفت که این جوان را بگو
 مراد جمال بخین از شیخ مقابل شد و با خود گفت
 این سخن را زان و ناز پیدا این مرد جوان و بخوب
 روی اینم یعنی چگونه باشد در میان شیخ در خلوت
 سه شب روز طعام و شرب بخور و بعد از سه شب
 آن جوان روان زن را پیش خود طلبید روی سویی آن
 جوان کرد و فرمود که این زان را در جمال خود در آن جوان
 بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زان التماس نمود
 که شیخ فرمان دهد مرا جلوه دهند چنانچه رسم غرض است
 شیخ فرمود که بگو اینان کنند و رسم ضیافت بگو
 و راهی که می بختند اضعاف آن کنند و رسم ضیافت
 نگاه زان التماس نمود که شیخ آن جوان را فرمان دهد تمام آن
 زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برود شیخ آن جوان را
 گفت که بخینان کن جوان آن زان را از زمین برداشت
 و بین میان زان خدمت شیخ را گفت که چون این
 جوان مراد نظر تو از خاک برداشته شیخ او را فرمان داد
 که باز بر خاک نیندازد یعنی آن کار بونی رساند و
 نشاندند القصة شیخ بخینان حکم کرد و آن جوان

قبول کردی بعد این حکایت در معنی قبول کردن فرمود
 با وجود این که از حکایت شیخ الاسلام فرید الدین
 افتاد که قدس الله سره الغریز فرمود که من آنقدر که در
 سال بودم کم و بیش لغت میخواندم و در میان روزها بود
 ضراط کفشی و او بگوید که تو ای شیخ کفشی
 ایستادم من بیاید مگر او از طرف همان آمد و او حکایت کرد
 که پیش شیخ بهاء الدین ذکر یا رحمة الله علیه سماع کو دادم
 وقتی این قول بخدمت او میگفتم که قدس سره حب
 الهوی کبیری فلما طیب بها والایف الاحسب الله
 به غنفت به فغده رقبتي او تریاق بپ و دم بادی
 شیخ یاد کرد بعد از آن مناقب شیخ بهاء الدین رحمه
 الله علیه گفتن گرفت که اینجا ذکر چنین باشد
 چنین بود و چنین و گنیزگان اسما اس میکتید
 ذکر میگویند این و مانند این بسیار میگفت این معانی
 به نسبت بعد از این حکایت کرد که از اینجا بود
 آمدن شیخ بهاء الدین رحمه الله سره الغریز چون
 شیخ فرید الدین قدس سره الغریز فرمود که من آنقدر که در
 مرتبه ختمی و از وقتی که در دل تمکین شده است

در این حدیث

که بعد از

بعد از نماز ده بار میگفتم که شیخ فرید شیخ فرید
 و ده بار میگفتم مولانا فرید مولانا فرید پس این حکایت بعد
 رسید که در این از شیخ فرید شد تا جایی که
 اگر از شیخ فرید میزدی و تو میزدی که سوگو کند
 گفتند که سوگو شیخ فرید بخور القصه بعد از آن عزت
 و ملی شد برای شیخ فرید عوض نام همراه شد در آن راه
 جایی خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف
 باش ای پیر ما در چاه تویم من از پیر رسیدم که تو این پیر
 میگوئی گفت شیخ فرید الهی را نور الله مرقده خواج
 و کرده الله باخیز فرمود که یک شوق و قلیق و یک موی که
 و درین راه مردی دیگر هم با کلام همراه بود که او را مولانا
 حسین خند ان گفتندی مردی نیک بود آنکه چون
 آمد آمد شد و ضار او را در جوار خانه شیخ نجیب الدین
 مشکوکل فرود آمد شد رحمة الله علیه مقصود ازین
 حکایت این مقرر شد که چون خدای تعالی آن دولت
 روزی خواست کرد و این سباب بهیامی شد
 حکایت شیخ فرید الدین افتاد قدس الله سره الغریز و هو
 از قریب ایشان از سماع فرمود که کفشی ایشان خوا
 مانع شد و در قول حاضر بود و در الدین آقا و را

علیه الرحمة والرضوان فرمود که از مکتوبی که قاضی حمید
 نگه داری رحمة الله علیه فرستاده است بنابر بدین
 برکت و خریطه که در مکتوبات و تعات جمع کرده بود
 به پیشگاه دوست انداخت اول همان مکتوب بدست
 آنرا بخند مکتوب آورد و شیخ که ایستاده آن مکتوب خواند
 گرفت مکتوب آنچنین نوشته بود که فقیر حقیر ضعیف
 محضی که بنده در دشت است و از سر و قدم ایشان شیخ
 چون اینقدر بشنید یکحالی و دوقی پیدا شد بعد از
 این رباعی هم یاد کرد که در مکتوب بود آن عقل کجا
 که در حال نرسد و آن روح کجا در جلال نرسد کبریم که تو
 بنده بر گرفتاری جمال آن دیده کجا که در جمال تو
 و منتهی این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدین رسید
 توی رحمة الله علیه هم نامه بخند مکتوب شد بود
 و نظمی در قلم آورده خواهد ذکره الله بالخریسه چهار
 گشت بخواند بنده را این دو بیت یادماند
 و ملت یار منترکی بخش که امت زندگانی در نیام
 خاطر هر کس بود که پیش کردی سرفشانی

درود
 دیدار

دران

دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار و شیخ جلال الدین
 تهرانی رحمة الله علیه با هم که چگونه ملاقات کرده اند
 فرمود که وقتی شیخ جلال الدین تبریزی در خانه شیخ
 قطب الدین قدس الله سره الغریز مهاجرت است آمد
 شیخ قطب الدین بختیار استقبال نمود و از خانه خود
 بیرون آمد خانه بر سر چمن و کمر نوره است از آنجا بیرون
 آمد در کوچه شارع نرفت در کوچه ای را یک مریز شیخ
 جلال الدین قدس الله سره المبارک جلال نیر که می
 آمد در شارع نیامد نزدین کوچه ای تنگ می آمد هر دو
 یا هم که ملاقاتی شدند کیسوع و دیگر ملاقات ایشان نیز در
 فرمود که وقتی در مسجد ملک عزالدین بختیار که بنشیند
 بر پایه اوستاین هر دو بزرگ یکی شده اند رحمة الله علیه
 اجمعین یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس
 و سبعه سعاد و ستوس بدست آمد چون ایام تشریق
 بود و در بندگی محذورم جهانیان رفته شده تا شرف منی طبت
 در اصل کرد و چون بخند مکتوب میسر شده شد از حال نماز
 برسد و درین عهد بارانی صلیت بود و قد ری زالم

الله سره الغریز

بیشتر خلق نیاز رسیده بودند بفرقه انصاف چون خواست
 فکرة انصاف بخیال انصاف را استطلاع فرمودند و فرمودند که
 باینکه رسیده فرمود که آری بیشتر خلق رسیده اند که در
 من هم یک کت که در دوم در دوم رکعت ایمن گرفت چون
 تمام شد خطیب آمد و دعا و خلق بلند شدند و بین میان
 عرض داشت کرد که اگر درین عید یا غی یا غی نماز می نشود دوم
 روز یکبار در فرمود و سوم روز هم روا باشد اما اگر در عید فطر
 می نشود دوم روز نگذارند انگاه بر لفظ مبارک راند که هر آید
 غی در خطب می گذشت که اگر بازان می نشود چنانکه نماز است
 که در فرمود و روز یکبار در نماز خلق آمده بود و خطیب نماز
 که کرده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که در آن روز
 ای خیریت آن روز است هر جمعه هم بگذرانند برای خیریت
 آن هفته روز عید هم بگذرانند برای خیریت آن سال
 عرض داشت کرد که درین عید یا در آن عید فرمود هر عید
 یک مرتبه ماه محرم شد شش عشر و سیاحت است و
 حاصل شد عید آن روز و خوردی را از آن عید پیش برود
 داشت که در آن روز خواندن تحفتم توفیق میست

۵۴
 عید

در دوم

خدمت آورده شده است تا بیکت نظر محترم و نفس مبارک
 تعالی او را قرآن روزی کند و عای خیر را روزی
 به بلان تخت بهت مبارک گرفته نبوت الهی
 الرحمن الرحیم را بکسر و لا تعسر ابنت شج انگاه این
 حروف بر زبان مبارک خور تلقین فرمود انگاه از بیت
 این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که نبوی
 که ایش را از بخت گشتن در پشت بر بند بعد از آن فرمود که
 درین حدیث سه قولست یک قول اینست که آن قوم همین
 اطفال اند که ایش را از بخت گشتن معلم بر بند از چه ایش را
 و شوا می نماید پسر در مسجد می بر بند بعد از آن بتدریج از هر
 بمعنی می رسند و از معنی پنج بعد از آن بتدریج بیشتر و یک تول
 دیگر است که آن قوم برده کاند که ایش را از بخت گشتن
 از در ضرب با سلام می آرند انگاه چشم بر آب گود و فرمود
 که قول سوم آنست که فرمای قیامت اینها و سده قضا طایفه
 را از محبان فطرن فرمان شود که در پشت بر بند ایش را
 مانو بخت و وزخ و بخت نرسیده ایم ما را بخت نرسیده
 ایم فرمان آنه بختن اما وعده و وعده و وعده و وعده و وعده

در دوم

انجا روید تا وعده بوفارسه تمام نرفته بعد از آن
 منقرب را فرمان رشود تا زنجیرهای بنویسد و
 کند و در بهشت برزند سیوم با جنة
 با کیم والظفر سینه است عشر و سید و روت
 بدست است در قناعت افتاد و غلونا نمودن در طلب
 و نیاورد که مولانا حافظ الدین که کتابهای او رسیده
 است چون شافی و کافی در آنجا یاد کرده است که سکه
 را شکار کردن می آموزند چون سه بار شکار میکنند
 و خصم را می یابند آنرا معلم میکنند و یوز را هم شکار
 می آموزند و یوز را یکبار شکار می دارند تا چون
 شکاری نزدیک می آید یوز را می کند از یوز بری چه
 و شکار را می گیرد برخلاف سکه که او را ویدن تمام
 است و دور در از می دهد و دنبال شکاری القصد
 آن بزرگ نوشته است که مردم می باید که چند خصلت از
 یوز یا موز و یکی آنکه دنبال رزق بچوسد و نه
 اگر چیزی پیش او رسد لاف بزند و دیگر یوز
 شکاری میکند که یکبار چند میکند و بار چند

اگر یوز بدست آید بنشیند و اگر نه دنبال نکند و بسیارند و
 مرده هم می یابند که اگر طلب نماید بمقدار نایب طلب سخت و
 او بسیار کند و یکبار یوز گاهی میکند سکه را می
 در مقابل او خوب میزنند تا یوز برسد مردم هم می یابند
 که همچنین باشد از یوزی که برده بپند یوز دیگری چه
 میرود و از بی از ناگردنیها متنبه شود و سیستم
 ماه رجب الاول سینه است عشر و سبعمیه دولت پانزده
 میسر شد در آن روز مردی را در جاعت خانه گرفته بودند
 با کار و بهم و الله اعلم ناکه بود وجه بود خوشکاران
 او را گرفتند و خدمت خواجده کرده الله با نیکو کار
 او معلوم شد بلکه شت که او را جانی بر ندیا کلفتی بدو
 رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای کن که
 با هیچ مسلمان عهد نکنی او عهد کرد و خواجده کرده الله با نیکو
 از آزاد کرد و خرجی هم داد چون بعد از ده روزند که
 بخاست بپوست در غنغنی دیگری در افتاد و ملائم این احوال
 فرمود که روزی شیخ الاسلام فرید الدین
 قسری که در مسکن نماز می کرد که از ده بود و مغول

بشده سر بر زمین نهاد و مستغرق شد و گفت درین
بسیار بودی الغرض بهم بدان شکل سر بر زمین نهاد
و مشغول شد مگر هوای زمستان بود و پوستین نداشت
و بر وجود مبارک او انداختند هیچ خدمتگاری آنجا نبود
همین من بودم و بس در میان می بودم و با و از بلند
نلام گفتم چنانکه شیخ را از وقت بصر و شیخ همچنان سر
زمین بود و پوستین در و پوشانیده گفت ایجا کیست خوا
ذکره الله باختر فرمود من آواز دادم گفتم که منم بعد از آن
شیخ فرمود که انیکس آمده است مگر میانه بالار
که گویند من در آن مردم دیدم هم بدان هیات بود جواب دادم
که آری ایچنانست بعد از آن شیخ فرمود که زبیر در میان
دارم من در و دیدم همچنان بود گفتم آری وار و باز فرمود
که در گوش جبری دارم من در و دیدم همچنان بود گفتم
آری حلقه دارم و در آن چه من در و دیدم و جواب
باز میدادم او متعجب می شد این بار که گفتم آری حلقه
دارم و در گوش شیخ فرمود که انور ابوکو که برویش از آن
فضیحت بشده در آن بار جانب او دیدم او خود

م در مجلس مذکور این حکایت فرمود که مردی بود در عربین
مرد مولانا حسام الدین نیره گفتند نسبت به شمس العارفین
بود و حقه الله علیه او فرمود خواجه اجل سر زنی بود قدس
الله سره المذکر روزی این مولانا حسام الدین و یک
مرد دیگر پیش خواجه اجل ایستاده بودند خواجه در آن
دید و در آسمان کمریت و باز در ایشان دید و در لفظها
راند که این ساعت بر قامت می از شما دو تن است
شهادت و دوشند چون هر دو از پیش خواجه برون آمدند با
همه گری گفتند که داند که از میان ما دو تن این سقا
کر است مولانا حسام الدین که گری بود در آن چند کاد
روزی که گری کرده بود و از منبر فرود آمد خلی کرد آمدند
و دست می پوشیدند یکی از امتیان کار دی بکسید و
موتاز را شهید کرد و در آنچه او را در خانه می بردند رقی
مانده بود یکی را جانب آن بای خود زد و گفت آن
خدمت مرا رسید بخت و سقتم که در سجده اول
در شش و سبعمایه بغاقت دست بوس رسیده شد
سبحن در بکت قرآن افتاد و فرمود که در نزد من اول

مردی بود که بهفت قرات یاد داشت و در عایت طاعت
 بود و صاحب کرامت غلام هند بود و او را شادی می
 گفتندی یک کرامت و آن بود که یک تخته قرآن پیش
 او خواندی خدای عزوجل او را تمام قرآن را روزی کردی
 من پیش او یک سیاره خواندم بیکت آن قرآن یاد شد
 الفرض آن شادی مقرب را خواج بود ساکن لاهور او
 خواج می گفتندی پس بزرگوار کسی بود القصة
 وقتی که از لاهور در به او آمد شادی مقرب از در بر
 که خواج من سلامت است خواج او وفات یافته بود آن
 اینکه خبر وفات گفت گفت اری خواج تو سلامت است
 بعد از آن از احوال لاهور حکایت کردن گرفت که بارها
 سخت بارید و خانهها خراب شد چون آینه این حکایت
 تمام کرد شادی مقرب گفت مگر خواج من نماده گفتندی
 پیش از آن بر حوت حق پیوسته بود بیستم ماه رجب
 سنه شصت و یکم به سعادت باپوس حاصل شد
 سخن در طایفه است اعتقاد و افتاد و در باب که
 بر باریت کعبه از نزد و چون باز آید بکار و نید مشغول شود

بار آنها

بنده عظمه داشت کرد که بنده را عجب از طایفه بود که بخند
 کند و بنده کرده باشند و باز طریقی بروند آن زمان که
 این سخن عرض افتاد و ملیح که یار بنده است حاضر بودند
 عظمه داشت کرد که این شکسته ازین ملیح که یار بنده است
 وقتی سخن شنید دست آن در دامن مگر کرده و آن سخن
 اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواج
 زکریا الله باخیر چون این سخن شنید چشم بر آب کرد و این
 مصرع بر زبان مبارک راند که این در بسوی کعبه
 برو و آن بسوی دوست بعد از آن فرمود که بعد از نقل
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله اسره الغریز
 اشتیاق حج عظیم غالب شد گفت باری در وجود من برود
 بر باریت شیخ القصة چون بربارت شیخ رسیدم در مقصود
 حاصل شد مع شئی زانید بار دیگر من همس با عت شد باز
 بربارت شیخ رفتم آن عرض حاصل بود یازدهم ماه
 جمادی الاولی سنه شصت و یکم به سعادت باپوس رسید
 از حیرت رسالت حکایت فرمود که شیخ رسول علیه
 الصلوٰة والسلام در خواب دیده چنانی که و طوی بالان

آمد

و آن چاه قلب بود یعنی مین کاخته بودند و آب می شد
 بمارتی هشت چنانچه کرد اگر چاه از سنگ خسته شد
 کنند آن نبود و اینچنین چاه را قلب گویند و چاهی که
 کرده باشند و تکلفی و احتیاطی در و کرده اند از اطوی گویند
 القصه رسول علیه السلام در خواب همچنان چاه قلبی
 در لوی بالای آن دلو گرفت و قدری آب کشید بعد از آن در
 دلو آب بود بکر صدیق را دید رضی الله عنه که میامد و دلو
 در لوی کشید و ضعیفی دید در ابو بکر بعد از آن عرض کرد دید
 رضی الله عنه که میامد و دلو در دلو کشید و این دلو
 و عرب شد و دلو بزرگ را غریب گویند از آن آب بسیار کشید
 و بقی زمین را آب داد و خواجه زکریا علیه السلام فرمود که مقصود
 از این حکایت آنست که عرض از چاه آب است اگر چاه را عمار
 باشد یا نباشد و تکلفی کنند یا نکنند مراد از آن آب باشد
 یعنی دیر کاری معطل کردن کار را باید کرد و زمینان نمی از
 حاضران سلام رسانید از مریدی که او را محمد کواچری
 گویند خواجه زکریا علیه السلام فرمود میامد و دلو کشید
 است وقتی از این دلو کشید که مجرب بودن به ترست یا متاثر

مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرخص برون شد و آمد
پس برون رفت و در نیمه یان دوم روز نیز آمد نزد مقام
باز این علی بن محمدت شیخ اند شیخ فرمود امروزی جمعه یازدهم است
صورت حال با تو گفت تا سیوم روز نیز باز آمد روز سیوم
خدمت شیخ یک بار فرمود که در آن بیار چون دوان بیار
آن دوان بدان علی داد و او را روان کرد و چون رفت
پیش محمدت شیخ فرسید حکایت آن فرمود که مرده می
بود و با بخت بار یافتی خدا میام اجایی هر که می کند در شهر
ایستاد و نه بدان چای که نیت دارم همد ر میال را در چنان که
هر آنکسند و نشناسند در چنان جای هر امر که وای بیاید
خواجده زکریا صد باخیز فرمود که بطرف بد او نروان
در انشای راه او را از حقیقتی شد چون از بجلان پرون آمد
در حجت صعبتر شد پیش از آنکه به بد او نرسد همدان حجت
بر حجت حق پوست همدان زمین مدفون شد ام از تقریر
این علی مکی فرمود که از دشمنی که من وقتیه در
غزنین بودم و در کربان قاضی بود او در زیر جمعیتی گرد آمد
و منه در شهر و معاری را لایق نمود و در شمی زرد حالی مرا

من گفته که غریبت تجربه است و رخصت تا بل با کسی با حق چنان
 مشغول شد که او را از آن احوال هیچ گاه در خاطر نیاید و نداند که
 آنچه خسته است این چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند و او را مجبور
 بود و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او از آن
 احوال بگذرد و او را متحمل باشد اصل همین کار نیست است
 چون نیت او مشغولی بحق باشد و جوارح او اثر نکند و چون
 او دیگر کونه باشد و جوارح آن اثر پیدا کند و از ذکر این همه
 کتب الهی حکایت عمر اوست که چند سال است از آنجا که از آن نقل
 سلطان شمس الدین بایکود که در آنجا این بیت بر زبان می
 راند بسال شصت و سی و سه آنکه اجماع نمائند شهادت
 جهان شمس الدین عالم گیر سخن در ادب مریدان افتاده
 چون خدمت پیر را وداع کرد باز دیگر پیش نرود و دیگر از آن
 که از آنهم و از آن سفر باز آید و بنیان فرمود که یکی خدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین را وداع کرد و نور علی مکی گفتندی
 چون وداع کرد و سو او قصه اجودین فرود آمد دوم روزی که
 به آنان او را مقام شد او خجسته شد شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو
 دی وداع کردی و رفتی امروز چه باز آمدی گفت ام روزی که

علی

۶۴۲

ازان

در وقت حاضر نبود اگر چه او را طلبیده بودند اما
 شنید که درین خانه دعوتی است در آمد و در گوشه نشست
 و او را در ویش اجنبی پیدا شد برخاست
 قص کند قاضی را قصه رونقش تحت مراد او و منعت
 صاحب صدری یا بزرگی و اول بر خیزد و با یک بر در ویش
 که در وقتش در نظر حاضران طره کونه بر فور نشست
 ساعتی شد ساعت کرم تر شد قاضی برخاست عین که قاضی
 برخاست و در وقت که بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین این
 سخن نبوی گفت که بیتی در دل قاضی افتاد و در دل جام
 نیز قاضی نشست القصه چون آن ساعت آخر رسید خلق با
 گشتند آن در ویش نم رفت قاضی بر جای خود نشست ماند
 هر چند خسته که بر خیزد نتوانست مدت هفت سال همچنان
 بماند بعد از آن شش هفت سال آن در ویش باز آمد و
 مدتی که کاری کرده ام بیاید قاضی را بوی ضعیف شده
 و بر تخت همین صورتی مانده این در ویش بیاید و نشن قاضی
 بیاید و گفت قاضی بر خیز قاضی بیاید بخنبد بار دیگر
 قاضی نشسته ماند سیوم بار گفت قاضی بنشین نشسته ماند

چون سماع

قاضی برخیز

بگفت و بیرون رفت بعد از آن قاضی کسان را
 میآوردند تا فتنه و اوجهم بر آن حال بود
 ماه جمادی الاولی سنه المذکوره سعادت پاپوس بدست آمد
 بنده را پسینا از جمعه که میگذشت در مسجد جمعه
 کیلو که میگذشت از دیوار مسجد محترم فراموش نمی آید
 از روز غوغای عوام بسیاری باقی ماندند که گفتند ام
 که بایران خاص که بر من در خانه می آیند از حاجت
 نیستند بنویسم ام از ام شوند از مسجد که در چنین موارد
 از محترم نباید بود حکایت فرمود که مولانا بران الدین بسنی
 در ششده ی کامل بود اگر شاکر دوی بخدمت او سپرد می تا
 و خبری بخواند و گفتی که اول بر من سه شرط کن تا چیزی ترا بیاورد
 و از آن سه شرط اول آنست که طعام یکوقت خوری هر طعم
 مسخر از خوشتر آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکوقت خوری
 و یکبار خوری تا جای علم خالی ماند و دوم آنست که
 نکنی اگر یکوقت نماند که دوی دوم و در اسبق نکویم و سوم
 آنست چون هر روز را پیش منی بیاوردی سلام کنی و بگوئی
 دست و پا و تو تعلیم زیاده در میان راه کنی چون این

طایفه

حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بمن خلق می آیند و در
 بر زمین می آیند چون پیش از آن سالاد فرید الدین و قطب
 الدین منع نبود من منع نمیکنم و بنمایان بنده عرض شد
 کرد که انیکس که پیش من دوی بر زمین می آید و در آن او
 مریدی حاصل میشود و خصل دایم می کشند تا من دوی بزرگ
 که در دین می آید جل است بزرگ او بخدمت که من مرید
 مستحق است بعد از آن خواجده که در الدین باخیر درین باب
 حکایت فرمود که درین روزی که ششده ی که بود و بزرگ
 زاده سیاحت کرده و ششده روم دیده چون بیامد ششده
 در بنیان وحید قریشی در آید چنانچه رسم خدمتکار است
 خدمتی کرد و در زمین نهاد و ایستاد که ششده بود و بایک بر یک
 که ممکن بود جای نیامده است ازین بابت عهده کردن که
 من میخورم که عجب شوم چون درین باب بسیار شدت و عکس
 کرد و انقدر با و گفت که بگویند که من هر امری که فرض بوده
 نه چون فرضیت و خیز و استجاب باقی مانده چنانچه ایام
 بنظر او روزه عاشورا بر من فرضیه فرضی بود و در عهد رسول
 علیه السلام چون روزه بود و در میان راه که می گذشت

قدس سره العزیز

ایام پیش و عاشورا بر خاست اما استحباب باقی مانده اند
 در سجده در میان آنکه از صد مرتبه بود و چنانچه رعیت
 و شاگردان و اولاد و بزرگان و هر که میسر شود
 عهد رسول علیه السلام شد آن سجده بر خاست اکنون اگر
 استحباب فتنه اباخت ماند اگر مستحب باشد مباح باشد بر
 لایق و منع کجی آمده است یکی با من بگو چون اینقدر بگویم
 او حیران ماند و هیچ جواب نتوانست گفت خواجه زکریا
 با حق چون این حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم
 چون این سخن بگویم شاید که او خسته شده باشد مرا انبیاستی
 بگویم از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه جز این سخن نگفتم که
 و گمانند شده دوم او مسافر بود مرا ای بابیت که خبری پیش
 می آید آوردم و اگر از جامه و سیم خبری بدو میدادم نیکو بود
 ازین دو چیز پشیمان بودم است بعد از آن فرمود که شیخ
 الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغرر فرمود که
 که پیش آید خبری پیش آید از نستان حکایت فرمود
 که وقتی بری بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رسید
 سره الغرر نهاد و گفت من بخدمت شیخ قطب الدین طیب

خام

ن

فرمود بودم که از این دیدم شیخ را نمی شناخت چون او
 رسید و از آنکه در دست خست الغرر آن بزرگوار که
 در روز و آن را بر او بود و در میان سخن گفتن و آن که
 فی ادب و در رکعت در سجده است و این سخن کردن
 چنانچه سخن بگویم شد شیخ هم سخن بلند کرد و خواجه زکریا
 فرمود که من و مولانا شهاب الدین بپوشیدیم هر دو بر دوش
 بودیم چون غلبه کرد و شد درون آمدیم یکدیگر بچنان بی ادب
 سخن می گفت مولانا شهاب الدین و آمد و آن بزرگوار چنانچه
 طره شد و خواست که مولانا شهاب الدین بسفالت در افتد
 من و آن بزرگوار که فرمود در میان شیخ که فرمود که صفا کن مولانا
 شهاب الدین یک جا یکی لغز بیاورد و مبلغی سیم بدان پیش
 هر دو خشنود باز کشند رستم شیخ بزرگوار آن بود که هر شب بعد از
 افطار و پیش طلبیدی و مولانا زکریا الدین را و مولانا شهاب
 الدین که بودی و گوی بنویسی الغرر بطلبیدی و ما جرای
 آن از باز رسیدی که امروز چه کرده شد و چه حال بود و آن
 را و بعد از افطار مولانا زکریا الدین را بطلبیدی و ما جرای
 از روز باز رسیدی حکایت آمدن آن بزرگوار بپوشید و ادب کرد

جوابی

مولانا شهاب الدین در افتاد و شیخ کبیر میگوید که بعد از آن
 خواجہ زکریا که در زمان من عرضہ داشت کردم که در
 بیکر خواجہ که با مولانا شهاب الدین در افتاد من اینقدر
 کردم که دست او بکمرم شیخ کبیر میگوید که بیکر کوی
 بیست و چهارم ماه مبارک چہ شصت و شصت و شصت
 بدولت پاپوس رسیدہ شد و در زمانی کہ شتہ بند
 انکت بای کتہ شدہ بود و در ویکر و سعادت است
 بوسی رسیدہ نمی شدہ ام و ز کہ آمدہ شد حکایت عرض
 ز افتاد و فرمود کہ نار بود و یا رحمت و یکربہ گفت کہ نار بود
 یکجا یکد انکت بای و زم کرد و در و سخت بود و فرمود کہ نار
 یکجا شدہ است بندہ گفت پیش ازین می شد اما ام و ز کہ
 پنج سال باشد کہ نشدہ و آنچنان بود کہ وقتی بندہ را
 رحمت ناز بود از حال رحمت بخی مت عرضہ داشت کردہ
 بودم بر لفظ مبارک برانکہ کہ دفعہ اول آمدہ است کہ اگر
 در دست ناز و یکر سورة بروج بخواند و تل نشود و چون
 ناز و از امثال است باید باشد کہ انہم نشود بندہ از
 آنروز سورة بروج در دست ناز و یکر خواندہ و درین شد

رحمت

ان

آن رحمت شدہ است بعد از آن عرض افتاد کہ ہم از زبان
 مشفقہ شدہ است کہ است نماز یکبار سورہ می باید
 خواندہ از زلزلت الارض و فرمودہ دیگر کہ متصل است
 بندہ در اول سورہ بروج بخواند بعد از آن سورہ اذا
 زلزلت الارض فرمود کہ بیکر است انکہ یعنی فرمود کہ در
 در یکر سورہ والعصر ہم آمدہ است در رکعت اول
 چہ بار و در رکعت دوم سہ بار و در رکعت سوم دو بار و
 رکعت چہارم یکبار بعد از آن فرمود کہ نماز پستہ و چہ است
 میگرداری بندہ گفت آری اما می حاصل شدہ است کہ سہ
 بخواند سہ بار و در جوانی صاب است فرمود کہ یکر
 بندہ گفت نیز فرمود کہ مخلوق بہتر باشد یکر و غسل چہ است
 انکس موی دارد و در احتیاط و شواری باشد کہ یکر
 اگر نترشدہ مانند جنابت باقی باشد اما مخلوق را یکر است
 غسل بہ شبہ بجای آورد بعد از آن در منفعت مخلوق بودن
 فرمود کہ زمان گوید کہ سہ چہ است کہ بخوابد کرد و دیگر را
 انوش یعنی انتفاع او من انکس باشد دوم شور باشد
 سہم یکم کف بای جبر کردن بعد از آن فرمود کہ در سختی

دو کبار باشد او نیست
 یکی همان است او بار بار

که در آن کوید اینچنین نماید بود و باید که جان با نیکو
انتفاع میکرد و بیکر انعام انتفاع میکرد از نسبت اینچنین حکایت
فرمود که اعرابی بود که پوستی را خاگردی بدین عبارات که اللهم
ارجنی و محمد اولم ترجمه معناه این خبر بخت رسالت رسید
آن اعرابی گفت قد تجرت و اسع بعد از آن خواجه فرمود که
باین شرح فرمود که اگر کسی در محرابی خواهد که برای خانه بخت کند
یعنی شکی چند بطریق خد بند که انتقد خد من خواهد بود
رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای عام
است بر اینچنین دعا میکنی که الهی ما میامزد و محمد را و بابا کی را
باین گوی تجر میکنی و تکی میکنی این لفظ از زبان مبارک
آنکه که قد تجرت و اسع و هم عاده مبارک رمضان
در شب عید و سبایه عادت با بوس می شد آن زمان خواجه
فرمود که باین از آفتاب در سایه می آید بر لفظ مبارک آنکه
رسول علیه السلام فرموده است عایشه را که در آفتاب نشین
بسطاوت روی را برود حکایت شمع می افتاد و بنده در
پرسید که تو نمک در بر او دیده بودی البته در غرضه است که
آنکه آری و بنده را بابا او نسبت و قرابتی هم بود فرمود که او

پیش شیخ الاسلام فرمود این خوانده بود و مردی نیکو بود
همچنین فرمود که شیخ اینچنین اظم کردی بعد از آن
شیخ از آنکه می مسنون شد عظیم آنکه که نماز جفت
در آن روز وقت تا وقت خفتن لباسا فقی هست درین
شعر در قد ری طعام با حتی و در سه یار اطلب که دی
نماز کنایه ی تا وقت افطار شیخ شود من هم در آن
بودم آنکه فرمود که این در میدان حال بود که منظر بود
چون او را روکاری شد بر آن آب مانند بعد از آن بر لفظ
مبارک آنکه اقبل و تیا از آنهاست سخن در تراویح
افشایند و پرسید که نماز در خانه میکند آری یا در مسجد بنده
عرضه داشت که در خانه میکند ارم اما بی صاحب است بعد از آن
فرمود که پیش ازین در مسجد جمعه در تراویح ختم بودی بنده عرض
کرد که مولانا شرف الدین امام هرب یک سیساره بخواند
خواجه فرمود که بعد با بخت فرمود که آری من هم یک شب در عقب او
نماز کرده ام اگر چه آن شب باران و کوهها خلاب بود اما
من برقم و نماز کرده ام یک بار است میخواند مخارج حروف
چنانکه در آن وقت نگاه میداشت از نسبت شمع حکایت فرمود

افطار

شب

که دستمندی از بنام او و مولانا و ولستیا گفتند که او هم یکی
نیکی خواندی آنچه که در کسی است که خواند انگاه فرمود که
من شش سیاره پیش از آنکه من سرده العز خوانده
و سه کتاب خوانده ام کی جماع دارم و دو خوانده ام و در
دست کردم که من میخوانم تا قرآن پیش نماز خوانم فرمود که
بعد از آن یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخوانم
شش سیاره پیش از آنکه من خوانده شد چون من خواند
انگار کردم و فرمود که الحمد للہ الحمد للہ الحمد للہ الحمد للہ
و تضالین رسیدم فرمود که ضا و یحییٰ خوان من میخوانم
در چند خورم که بچنان خوانم نیاید که شیخ میخواند انگاه که چه
اضاحت و بلاغت بود خدمت شیخ رضا در نوعی خواندی
که چاکس را میفرمود انگاه فرمود که ضا و یحییٰ خوانم
و السلام است دیگر از انبیا و انگاه این لفظ یاد کرد که رسول
علیه السلام فرمود رسول الضاد و ارسل علیهم الضاد رسیده
پانزدهم ماه رمضان نه است عشر و سیم یا بدولت پانزدهم
شده سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است خواه
یک شب خواند و خواه در سی شب باید که یک ختم در هر شب

روز

روز

بست تراویح بر لفظ مبارک راند که تراویح سنت است و جماعت
مستحب است و یک ختم در هر شب سنت است و هر چند در وقت
نزد که این سنت رسول علیه السلام است یا سنت صحابه
فرمود که سنت صحابه است رسول علیه السلام بروایتی
است که آمده است و بروایتی که کتاب آمده است این سنت
در خطاب کرده است رضی الله عنه و در عهد خلافت خود
از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که
در نه است یا میگویند اما امام شافعی همان سنت رسول علیه
السلام را سنت میگیرد حکایت امام اعظم ابو حنیفه
افسوس که در ماه رمضان شصت ختم کردی
سی در تراویح و سی در روز بعد از آن فرمود که او چهل سی
نماز باید و بروضوی نماز خفتن که آمده انگاه بر لفظ و
راند که چندین علما و دانشمندان بوده اند هیچکس ندانده که بود
و کی بوده این صفت که باقی ماند سبب حسن معاشرت است
و این حیات معنوی است این را آسان میتوان یافت شبلی
در چند تا که بودند اندر مردم بخیر و اندکی بریر بوده اند این
هم حسن معاشرت است . نهم ماه شوال سنه ستم و شصت و جماعت

تراویح
۲۸

دولت پاپوس میسر شد از بنده بر رسید که این کلمات
می شنوی منو بوسی بنده در خدمت دشت که در بی تو بسجده
مبارک راند این که یاد می ماند چنانچه در خدمت دشت که در بی تو بسجده
یاد می ماند و آنچه که یاد می ماند و بی تو بسجده
و یک ساله افتد بنویسم چنانکه در خدمت دشت که در بی تو بسجده
رسول علیه السلام عایشه را فرموده است که مقابل من ایست
که طراوت در و بر آید بنده این را در دشت که بر سر دشت این
حدیث چگونه است بر لفظ مبارک و بر بار راند که من این در کتاب
ندیده ام اما از مولانا علاء الدین رحمه الله که استادم بود
بدون شنیده ام و او پس بزرگ و کامل حال بوده و در خدمت دشت که در بی تو بسجده
در خدمت مولانا علاء الدین افتد فرمود که در عایت بزرگی بود
نویسن بود که دست کسی نکرده بود اگر بپوشد با کسی و شتی بیخی کامل
بعده از آن فرمود که وقتی آن مولانا علاء الدین کودک بود
از گویهای بدون میکند شتی بیخی جلال الدین تهریزی رحمه الله
در و بنده نشسته بود چون نظر بر مولانا افلا و او را بخواند و حاج
بر خود پوشیده بود و او را بپوشد بنده بخواند و کرد او
لطف می نمود که بنده وضو و اخلاق او از برکت آن بود و انکه چنان

فرمود که این مولانا علاء الدین کینه کی دشت بود و در آن
در خدمت دشت که در بی تو بسجده
مبارک راند این که یاد می ماند چنانچه در خدمت دشت که در بی تو بسجده
یاد می ماند و آنچه که یاد می ماند و بی تو بسجده
و یک ساله افتد بنویسم چنانکه در خدمت دشت که در بی تو بسجده
رسول علیه السلام عایشه را فرموده است که مقابل من ایست
که طراوت در و بر آید بنده این را در دشت که بر سر دشت این
حدیث چگونه است بر لفظ مبارک و بر بار راند که من این در کتاب
ندیده ام اما از مولانا علاء الدین رحمه الله که استادم بود
بدون شنیده ام و او پس بزرگ و کامل حال بوده و در خدمت دشت که در بی تو بسجده
در خدمت مولانا علاء الدین افتد فرمود که در عایت بزرگی بود
نویسن بود که دست کسی نکرده بود اگر بپوشد با کسی و شتی بیخی کامل
بعده از آن فرمود که وقتی آن مولانا علاء الدین کودک بود
از گویهای بدون میکند شتی بیخی جلال الدین تهریزی رحمه الله
در و بنده نشسته بود چون نظر بر مولانا افلا و او را بخواند و حاج
بر خود پوشیده بود و او را بپوشد بنده بخواند و کرد او
لطف می نمود که بنده وضو و اخلاق او از برکت آن بود و انکه چنان

شبی من در خانه بودم و در طاعت مصحف بودم و خود
 که مصحف اینجای باشد من چگونه می توانم باز خود کفتم مصحف
 را ازین موضع بیرون فرستم در خاطر گذشت که اگر ای
 خود مصحف را ازینجا چگونه بیرون فرستم و عرض کردم
 نشسته بودم و بیدار بودم چون وقت نقل من شد لا اله الا الله
 مراد آن مصحف بخشدند بنده عرض دشت کرد که مرد
 لشکر منیر و ندو و خاطر میکرد که اگر واقعه شود
 خدمتکار از او میت کند تا حاجی که واقعه شده است و فتنه
 مرده را در شهر و در راه دور و دراز پس نیک بی نیت
 می نماید فرمود که همچنان نیکوست که حاجی که انیک و فتنه یابید
 همانجا دفن گشت تا نیک امانت می نهند و بار می گیرند پس
 زمین را زمین ملک خداست امانت چه باشد مگر زمین را ملک
 دیگری باشد از اینجای رو باشد که بر نه اما اگر از شهر دور
 رفته و زمین بسیار در میان شد حاج را از آن نباشد که حاج
 دفن کنند اما گاه فرمود که هر که در سفری رود و از خانه و
 خود و فتنه بعد از آن او را در غیبت و فتنه در رسد او را
 همانجا دفن کنند و کفتم که مسافت از خانه او باشد حاجی

خیم

لاری

که او را لعن کرده باشد نقد را و از این دهند و هر
 که در سخن در ملک خوب است نقد را و افسانه ای صالح فرمود
 با و شکر از ده بوده است که اعانت صلاحیت و صاب
 که در سخن و در نظر خود نشسته بود و چنانچه ازین نظر حاج
 پایگاه می افتد و حرم او نیز بهلوی او بر تخت نشسته بود
 در میان آن بادشاه از ده نظر جانب آسمان کرد و در
 چشم از طرف دشت بعد از آن طرف پایگاه دید و باز نظر
 جانب بالا کرد و دیری طرف آسمان بدید بعد از آن طرف
 خود و دیده آنگاه بدست حرم گفت آن چه بود که دیری
 آسمان بدیدی و باز جانب من پایگاه دیدی و باز جانب
 آسمان دیدی و باز جانب من دیدی و گریستی بادشاه از
 گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او بسیار
 که البته بگو بادشاه از ده گفت اکنون چون الحاح کردی بگویم
 بعد از آن گفت که بدین و آگاه باش که افساعت نظر من
 جانب لوح محفوظ افتاد این دیدم که نام من از دفتر زنده
 پاک کردند من و شتم که مرا رفتی و باز دیدم که بجای من
 حبشی که درون پایگاه من است و تو در حلاله او خواب

الحاح

بهر

این بود که من دیدم حرم او چون این بستی را گفت
اکنون تو جبهی اندیشی و چه خواهی کرد با شاه زو
من چه تو ام که در هر چه خدای تعالی حکم کرد همان باشد من
رضا دادم انگاه آن حبشی را از پایگاه طلوع و جبه
که خود پوشیده بود و او را داد و او را ولی عهد خود کرد و
انگاه آن حبشی را لشکر داد و او را بطرفی نامزد کرد و ملوک
تبع او روان کردند آن حبشی همچنان حکم فرمان رفت و آن کار
تمام کرد و دشمن که بود او را بکشت و اموال به دست او زد و
غرض از کشت و بخت با دوشاه برده پست است که بخت
زاده آمد دوم روزان با دوشاه زاده وفات یافت و در آن
آن حبشی با لشکری رفته بود چون با خلق زندگی خوب کرده
و دلای همه محبت او مایل شده بود چون با دوشاه زاده
نقل کرد آن ملک بر آن حبشی قرار گرفت حرم او نیز در حبابه او
حکایت حکایت افتاد و فرمود که بنای حکیمی بود و روزی
در مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر و سهل او ترک بجای بود
خلیفه سماع می نمودند و چنانکه بستاند و بنوخت آن حکیم
که حکم کرده است و کینه است کی منصف یعنی خنده کرده است

میت

بیکار

حکیم بنی کزیر و سوم منوم است یعنی خواب و بهوشی
و چون چنانکه آمد که در مجلس مقهه بخندید و باز
بنوختند مای مای بکر می شد باز چنان بنوخت که همه به
شده و انگاه او جانی این سخن بنوشت و رفت فاراب
و در میان و غلب چون اهل مجلس از بهوش آمدند و این
سخن نوشته دیدند گفتند که این فاراب حکیم بوده است و این
سخن از این حکایت فرمود که این همان حکیم بود که خلیفه
آمد و بود و خلیفه را به اعتقاد کرده بود که حرکت فلک را نشد
خیال از شب اهل سنت و جماعت و شیخ شهاب الدین سهروردی
در این علم در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه
آن حکیم را در شمع خلیفه آمد این حکایت در سابق اوراق
آمده است القصه بکرامت خود آن فتنه را فتنه کرد و فتنه
که فلک را بفروان خدای عز و جل میگرداند خلیفه را و آن حکیم
نمود و انقض خواجده کرده است با خبر درین حکایت بود
کی چایه و عرضه داشت کرد که شب در خانه من بگریز و تو
شده است خواجده کرده است با خبر فرمود که در این نام
بنی شهاب الدین زریاک در این شهاب الدین سهروردی

نام و لقب او باید کرد یکی از حاضران با آنزد گفت که آن پسر
چو آن عمر نام کنی هرگاه که او را بدین نام بگوئی بتحقیر و تصغیر
از نسبت ما یعنی خواجه زکریا است باینکه فرمود که هیچ کس را
متوکل رحمة الله علیه و او پسر بودی را محمد نام و دوم را
بارشخ بخیر الله بن متوکل برایشان تفت شدی و در عین
غضب بودی همچنین گفتی که ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی
و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگر چه در غایت خشم بودی
نامهای ایشان همچنین گفتی ای خواجه احمد و ای خواجه محمد
آنکه از نسبت نام کردن آن فرمود که رسول علیه السلام
نامها را تبدیل کرده است اگر کسی نام کرده بودی نام خوب کرد
تا وقتی مروری بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام از
پرسید که ترا چه نام است گفت مضطرب و مضطرب کسی گویند
بهلول از زمین نهند مضطرب علیه السلام فرمود که من ترا
نام کردم منبعت کسی را گویند که او بهلول از زمین برگیرد و برآورد
و وقتی عورتی بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام از
پرسید که ترا چه نام است گفت شعبله شعبله رسول علیه السلام
فرمود که من ترا شعبه نام نهادم کسی نام کردم وقتی رسول علیه السلام

بردی را چهل نام کرده است و اینچنان بود که آنرا توانا بود و
مخلف از منزه بکنز می یافتند و می یاد و مطهره بد غم داد
و گفت این را بمنزل برسانی و می کنی آن جامه بد و او دیگر
پسری را که او این همه قبول کرد و بر دست رسول علیه السلام
و او را چهل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود که چون امیر المؤمنین
مس متولد شد مصطفی علیه السلام بهمنیت آمد و از علی پر
که این را چه نام کرده علی گفت حرب فرمود این را حسن نام کن
تا چون حسین متولد شد رسول علیه السلام بهمنیت آمد و
که پسند این را چه نام کرده گفت حرب فرمود این را حسین
کن سخن در آن افتاد که بسیار کس بخدمت پرشوند و چون
غیبتی در میان می افتد آنرا بدین مزاج نمی مانند این معنی
فرمود که بزرگی بوده است که می گفت هرگاه که بر من میاید جو
باز کرد و همین که میان من و او ستونی حلال شود همانا که
مزاج او برقرار ماند باشد ملایم که منیع حکایت فرمود که
بر روی گفته است اگر بخیر کند که ترا نام برود خانه که هستی جا
قبض کنند با ایمان بهم یاد بیرون ولی باشد اوست قبض
نشد خواجه زکریا علیه السلام فرمود که کسی که درون خانه

از باب البیت گویند و در ی که بیرون باشد از باب الدار
 گویند آن بزرگ همین گفته که اگر مردی بکشد و بگوید که خدای
 تراورین که باب البیت است پس کنیم با ایمان بهم بیاورین در
 باب الدار است با شهادت من گویم همی که در باب الدار
 است پس کنید با ایمان بهم یعنی که دانند که تا آنجا که باب الدار
 ایمان با من سلامت نماید بعد از آن فرمود که تغییر فراموش
 نه امر و زبانت در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت
 علیه السلام از دنیا رحلت کرد و چندین هزار سالان مرتد شدند
 تا تجدیدت ابو بکر صدیق رضی الله عنهما بنام کردند که اگر تو زکوۃ
 بگریزی یا بر اسلام می باشی ابو بکر یا از انرا طلبید و مشورت
 کرد و بعضی گفتند اگر خلیفه بایشان مسألت کند حالی زکوۃ
 بگریز و تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک باشد
 ابو بکر رضی الله عنه تیغ بکشید و گفت که این حق خداست
 اگر تعالی که بایستی بر حق بدان بنده منکر و همنده من
 تیغ بایشان حرب کنم این خبر با میرالمومنین علی کرم الله وجهه
 رسید علی گفت که خلیفه نیکی و حکم کرد اگر او رضا دادی که
 بگریزند چون خلیفه فیکشدی که نماز از او برگیرند

در

جمله احکام اسلام بر خاستی بعد از آن خواجده زکریا علیه
 السلام فرمود که وقتی که شیخ الاسلام قریه الدین قسطنطین
 سره الفکر فرمود که یکی بود که تا بنین میوند کرد و بود چون
 تا بنین رفت چند کاه مزاج برقرار بود باز از آن قرار است
 یکی دیگر هم بود از من دور رفته و دوری بهمانجا بود
 و دیو می مزاج او برقرار بود بعد از دوری او هم بکشت ای
 روی سویی دعا کرد و خواست که سویی من کرد و گفت که
 این بود که تا بنین بکشد است هم بر آن مزاج است و هیچ کس
 خواجده زکریا علیه السلام بخیر چون بدید حرف رسید بر لب و هم در
 بر لفظ مبارک راند که تا ام روز محبت ایشان برقرار باشد
 و هم تا روزی القعد سده ست عشر و سبعه ایست
 ایونس در سر شد حکایت خواجده شاهی موی تاب رحمة الله
 علیه که در جوانی بود افتاد فرمود که قاضی حمید الدین ناکور
 رحمة الله علیه در شاهی روشن ضمیر گفتی در اینجا و در آخره
 و او بجهت تیغ نمود موی او در فرستاد و گفت که تا ام روز
 از تخمین کاری کردم شاهی را خرقه دادیم تر ایضا رسید
 می الله تیغ نمود موی فرمود که هر چه شکند پسندید و نمی

مولانا محمد باقر صاحب از کتب معتبره
 و هم جناب مولانا محمد باقر صاحب از کتب معتبره

و صواب همان باشد حکایت شیخ احمد نهر والی افتاد و فرمود
 که او در یکی از روزها بود که در وقت شیخ به او آمد و گفت من است
 سره العزیزم کسی پسندیدی در باب شیخ احمد نهر والی گفته
 است اگر مشغول باشی احمد نهر والی بسجده میاید و صوفی است
 و این احمد نهر والی چون مسجد جامع رفتی یاران را بر او بود
 او با آن انبویا بر رفتی و درویشی و بیک بود و از علی سوزید
 گفتندی هر بار این شیخ نهر والی را منع کردی که تو با این
 در مسجد موقوفه و زنی شیخ احمد نهر والی همچنان بایاران بهم
 رفت در آن راه کی مرکی را الت میگردد شیخ نهر والی سیاه
 اراج که بر برده و او آن مظلوم را از آن لبت باز خریدید
 خواجه علی سوزیده در رسیدن شیخ احمد نهر والی چون او را دید
 گفت از برای چنین کار با یاران بهم میفرم خواجه دکره الله
 فرمود در آنجا که واقعه شیخ قطب الدین بختیار قدس الله
 به بود احمد نهر والی نیز در آن مجلس بود و حکایت کرد
 فرمود که او را غریزیست گفتندی او از بد و ن در و دلی
 آمد به بود بخت مولا ناصر الدین قاسمی حمید الدین
 تا از دست برده و در خواب عینیت جمیع بر سر حوض سطلان

بجای از رویشانی اینجا حاضر شدند و این انسان در و
 طلب خرقه آمد و به هر سلطان بید گفت که هر که
 و ضلالت حوض صافی که در بدو است به این حوض است محمد کبیر
 حاضر بود و این سخن از او شنید مولانا ناصر الدین را گفت که این
 خرقه بدهی که آف کوی است مولانا ناصر الدین بچنان کرد
 خرقه نداد و در میان باز حکایت خواجہ شاهی موی تاب
 فرمود که او را رویشی در بدو نسیده شد و همه خلق روی
 آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعی می شد و این خواجہ شاهی
 عسیر قام بود و محمد ران عهد درویشی بود او را محمودی شاهی
 گفتند وقتی خواجہ شاهی را گفت ای سیاه که ما به نیک گویم
 که در سوخته خواهی شد بچنان شد که او گفت خواجہ شاهی
 هم در جوانی برفت مولانا ناصر الدین حافظ بدو فی حاکم
 بود او سوال کرد که این حدیث است که من لیس شیخ فتنی
 ابلیس فرمود که قول مشایخ است انکاذ و کرد و رویشی کرد
 که اگر او کسی بدیدی که با کسی بودند می تدار و گفتی که این
 در غایت گشتی است نه در غایت و غایت که در غایت و غایت
 نداد و فرمود که خیر معنی آن باشد که هر که شیخ بودند میکنند

شاید

هر چه از غنای میندازد آن عمل در پله بر او نهند از بخت گوید
 فلان کس در پله کس نیست است یعنی پیری ندارد آنکس که
 نقیض از کرامت فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست
 مستماری است رو که ای بیچاره ای باید بود حکایت فرمود
 که وقتی خواهر حسن فری زنده الله علیه رب و جل و جلاله
 ماهی گیر برآید و در گفت دام و آب نداشتن می گفت اگر من
 صاحب ولایت خواهم بود درین دام ماهی خواهد افتاد که برآید
 دویم من باید نه خبری کم نه خبری زیاده این خبر پنج جنید
 قدس سره از آن فرمود که گاشکی در آن دام ماهی سیاه
 افتادی تا ابو الحسن را بگریزی و او را بگشاید کردی گفت نه
 چرا چنین فرامی گفت در این ماه را بگریزی او را بگشاید
 حاجی شهید رقی چون نشد چه دایم که ختم کار او چگونه
 بود باز دایم ماهی پنج نه ست عشر و سیعای سعادت
 پای بر سیده شد چون ایام قمر بود و آمد و شد خلق
 منو از طعام زمانه زمان می آوردند در آن بر سیل مطایبه
 فرمود که در قیاس رسیدند که تو را کدام و که ام است این
 دوستی واری گفت آگاهان دایم آنکس فرمود اهل است و اکل

والله

می اکل و اکل است بعد از آن بیان آن چهار کلمه کرد فرمود
 که اکل صمد است و اکل آنچه بخورد و اکل یکبار کشته شود
 اکل یک لقمه در میان غریزی بیاید و بسیر که خور و
 و تخته عرضه دست کرد که این بر کس من است تخته تعلیم
 بنویسد تا بیکت آن خدای تعالی او را قرآن روزی
 که خواجه ذکر افتد با نوحید است مبارک خود نوشت بسم الله
 الرحمن الرحیم اب ت ش ج انگاه فرمود هر گاه که خبری برآید
 به سبب کاری بنویسد قلم زود زود برود و در جریان درنگی
 نباشد تا آنکه مصلحت تمام شود و اگر به شوازی بود و تنگی
 نباشد در انکار درنگی باشد انگاه فرمود این عقیده
 است و هر چه از نهانت از فرست باشد اظهار کردن
 آن روا باشد حکایت در دیشی فرمود که جانب کشت
 بوده است و حکایت کرد که من در حرکت دیوانه یا قلم
 و اصل من و آن دیوانه یکی میبودم در یک حجره و آنی
 بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند اما
 نگهبان حوض ششانی بود و او را بگفت که تا در حوض وضو
 نماز بعضی معورتی که برای آب بر گردن آمده بودند

این سینه اش که در پی در خوش خفته نامی در پیش
 بیان گفت که این سبوی من بر آب کن و بده آن در پیش
 میگوید که من سبوی آن زن بر گردم و دادم عورتی دیگر
 بیاید سبوی من و او که این را هم بر آب کن و بده آن را هم بر
 گردم همچنین چهار پنج سبوی آب گردم و دادم آن را هم
 چون از آنجا باز گشتم و بخره آمدم آن دیوانه در حجره
 بود وقت نماز درآمد بود و خوسم که نماز بگذاردم بگریه
 گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه غلبه و شوریه
 کارمان بود که سبوی ایشان بر کرده و داده
 دو آندهم ماه شعبان سنه سبع و شصت و سی و سه
 بعد از آن ماه و سبب این غیبت آن بود که برابر کرد
 و بگویم رفته شده بود چون سعادت پاسبوس میر شد
 و شگفت بسیار فرمود و از شدت و زحمت راه بر سید
 گرفت و بنده نوازی فراوان از زانی داشت طبع کرد
 به تحقیق و رفیق نه است اندک مایه رحمت و است
 همچنان باز حجت بهم تقدم بوس حاضر شده بود و
 بر صاحب کاتب در بند یک سوسله از حال مراد

بالسید

بر سینه من خفته است که در کینه و در راه بسبب رحمت
 او بیا که من نه فرمود که سبوی یاری که برابر آنست
 میر و در خون او را بر می رسد و زحمتی حاصل شود و
 نهند او بجا آوردن و مرا علت کردن از نسبت این
 حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمة الله علیه و ایم
 بود در شهر سی چهل روز مقیم بودی هر جا رفتی
 کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی و آن
 هیچ حرف بوده است تا وقتی جوانی صحبت او التماس کرد
 ابراهیم خواص گفت تو باین مصاحب نتوانی بود من گفتم
 درین شهر و کاهی در آن شهر و کاهی بی برگ و بار که تو
 توانی بود آن جوان بر این سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر
 تو خواهم بود چون چند بسیار کرد رضا و القصد ابراهیم خواص
 بکر آن قرار از شهری به شهری می گشت و هر جا که می بود
 چهل روز می بود تا رسید به وضعی آن جوان را رحمت شد
 خواجده ابراهیم رحمة الله علیه بسبب رحمت او نه ماه در آن
 بعد از آن روزی آن جوان از روی مانای و مایه کرد و با
 ابراهیم این سخن بگفت ابراهیم حارثی داشت که گاه گاه بر آن

احوال او

باشم

ص

موضع

سوار شدی جز آن هیچ وجه ندشت از این فرشت و از روی
 آنچنان مهیا گرد چون چندی بکشدت آنچنان اندک مایه
 نصیحت یافت خواهی بر اینم خواص رحمت ائمه علیه غرمت
 سفر کردی و آن با او گفت که در از کوش خودم اوده تا آنسوا
 شویم و برابر تو بیایم بر اینم ضرورت که صورت حال را بگویم
 قصه با او گفت که آن در از کوش فرو ختم و برای تو مانده
 ماهی مرتب کردم القصه از اینجا بطرفی روان شد و خواجده
 سه روز جوان را بر گردن برداشته بود مقصود خواجده
 باین ازین حکایت حسن معیشت بود و در باب محبتیان چون
 اینچنین حکایت تمام شد حکایت رحمت خود نیز کرد و نه این
 خبر ناخوش بعد از آنکه شنیده بود و میگفت که کسی بجز خود
 بود و دست اینم زاعضه دشت کرد و نه که چگونه بود و فرمود
 که از این مدت دیو ماه رحمت دیدم زحمتی عظیم نامردی را
 بسیار دند که در بر آوردن علامات بحر همارتی داشت آنحضرت
 و آنکه بیاید بشنم رخا نه و حوای آن میکشت و هر بار قدری
 کل از زمین بر میداشت و بوی میگرد و در میان کلبی
 بوی گرد و گفت ای نبی بگوید بگفت علامت سحر شده

الکاه اندک مایه خفقی ظاهر گشت در میان آنم و گفت
 من سقندر نیم مهارت دارم لکن بگویند آنکس که این سحر کرد
 است نامم بگویم ای سحر نمیشد رسانیدم که قسم زبهار او را منع
 کشید تا گوید هر که در من او را سحر کردم و نه میان من و سحر
 دشت کرد که بر شیخ الاسلام فرید الدین نیز سحر کردند آن سحر
 بدون آنکه طایفه آن سحر گشته کرده بودند ایشان را دریافته
 والی اجود سن و مقصد یابی که بودند بخدمت شیخ فرید الدین
 سحر دشت کردند که چه میفرماید این قوم را چکنیم فرمود که
 من ایشان را عفو کردم ایشان را بکشد ازین نسبت ای معنی
 حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر کرده بودند
 چون معوذتین سحر شد و سحر تقاضات دفع شد امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد و عرض کرد
 که و کما کرد و آن باشد این عورات را که جادو کرده اند که در
 زنده رسول علیه السلام فرمود که چون خدا تعالی مرا صحت داد
 من ایشان را عفو کردم از این حکایت عمر خطاب رضی الله
 عنه فرمود که روزی جمعه بمنزله آمد و در آن شب خطبه
 گفت بداند که هر که این نزدیک رسیده است از کرمان میگوید

از آن میگویم که من در خواب دیدم که مرغی بیاید است
و در دلم انوار ده است و مرغ در خواب ملک الموت است
بدین دلیل میگویم که من نزدیک رسیده است هفت
و یک شهادت یافت غلام خیردین لولو او را در محراب
تبع زد چون امیر المومنین در میان زخم افتاد و غلام
بیرون آمد و نه دیگر بگفت بعد از آن خود را بگفت
رفتمی از امیر المومنین عمر ماند بود این خبر در میان
که آن غلام بعد از آنکه چند کس بگفت خود را بگفت
امیر المومنین عمر فرمود که الحمد لله که خود را بگفت
او در میان من بگفت شد از این حکایت امیر المومنین علی
رضی الله عنه افتاد فرمود که او را عهد الرحمن بگفت و
آن جهان بود که او با سلاح مرتب و نهاله امیر المومنین
بگرفت و با امیر المومنین علی رضی الله عنه هیچ سلاح نبود و امیر
المومنین علی بر سید بر کرانه آب و بایان طلبیدن کرد
تا بیکند و بر کرانه آب بایستاد و آنجا کورستانی بود و امیر المومنین
روی سوی کورستانی کرد و بنام کی اولاد داد که ای
فلان بن فلان بن فلان هفت تن بآن نام آواز داد

نام نویسنده

امیر المومنین علی رضی الله عنه از و بسید که گایاب گشت
آن مرد و او که چلو بین جای که تو ایستاده امیر المومنین
علی رضی الله عنه در آنجا و گذار است و عبد الرحمن بن الحکم
انهمه مقاتل بشنید و پنهان در میان کرد و چون که اراده
گفت ای علی نام انهمه در کان و نام پدران ایشان
در کتب و اب رکنه استی امیر المومنین رضی الله عنه فرمود
من میدانم ولی نخواهم که تو بر حال من مطلع شوی القصة
بکیر المومنین بنماز ایستاد عبد الرحمن بن الحکم و شیخ گزارش داد
امیر المومنین چون زخم بخورد و در پیش برب الکعبه آخرین
سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه بوده است بعد از آن
که عید الرحمن بن الحکم ملای بود و هست فرمود که آری مسلمان
بود طرف معاویه بن خنسه بودند و غرض داشتند که
اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او
مسلمان بود و از محابه بود و خیر بود رسول علیه السلام
بود او را خواهری نام او ام حبیب گفتندی او حرم رسول
علیه السلام بود و بعد از آنکه بر این حکایت چون گفت
بجده بیت یوسف بن شد و بود و او را از آنکه مرسد

آب ده
که پایاب جوت
گفت

و کراشتیانی و فراق بسیاری شد فرمود و قتی من برضه
دشمنی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره الغریب و این را با منی در قلم آورده
و از وی که بنده او داشتم مرا در هر دو مک دید و نشاند مرا
لطف عامت عنایتی فرموده و در یکم از کجا چه خواننده مرا
بعید از آن چون بخدمت شیخ بودم از آن بدایم یاد کرد و فرمود
که من آنرا یاد کرده ام بیست و سیوم ماه مبارک است
سیع عشر و سبعمیه دولت و ستوس بدست آمد بنده را یکم
مردان مخدوم در دیو کیشش کافی داده بود و گفته این
بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و دعای من عرض داری
بنده بکلم و صیت او آن حیل پیش آمده صورت حال از دست
خارج و کوه الله با نبرد است مبارک خود آن حیل بسته
و پیش نهاد بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز و قتی از سفر حج باز آمد
او و اهل بعد از بخدمت آمدند هر یک خدمتی آورد و از نقد و
چون بسیار در میان آنرا بیاید که ای از جادو کننده خود کشاد
و یکدم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدم بسته و بیای

تخف و باینها و آنگاه از جعفر این هر که بود که مرده است
بر جانی ناید از تخف و خدمتی که بر وی بر می بسته الله
و ضربه و کالای بهتری که یکم فرستاد شیخ جلال الدین
طیب الله براه حاضر بود و هم از شدت کرم تو هم چیز
بر کس شیخ جلال الدین بر خاست و آن یکدم که زال
آورد و بود که گفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید
گفت این همه تو بر وی برین حرف بنده عرض و داشت
چون که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود
که خیر او مرید شیخ ابوسعید تبریزیست چون بپا و در برده
او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمت نهاد که در آن
بنده و مریدی را هم فرستاد تا بچنین گویند که شیخ شهاب
الدین رحمة الله علیه هر سال از رجب و اسفند حج رفتی
بود و ضعیف نوشته که برای او امید شهید چندان بود
او بوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوشتی که مرید بود
که یکدانی و در یکی بر سر کوهی بر روی آتشی و آن کوه
چنانکه سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
پیش بر وی انداختی بزرگ شیخ ابوسعید تبریزی قدس الله

تخف

اورا

سره الخیر... جلال الدین بودیدین فرمود که شیخ...
 بود و تبارک جنان که بیشتر احوال در و ام بودی و از کس...
 که نیتی تا جان بود که سید زور و...
 او بخود برده و نهاده اند و طار میکردند و میکنند اینند
 اینجور بوالی شهر رسید که چون از راه چری قبول کنند
 نقد را ببرد و بخادم شیخ تفویض کند و بخادم را
 بگویند که اندک اندک بمصرف رجاند و اینجای پیش
 بگویند حاجبی بیاید و سیم بخادم رسانید و وصیت
 که چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ بگوئی که اگر
 اقمه چون بیاورند و خرج کردند اندک شیخ و وقتی و ترا
 که طاعت می یافت یافت خادم پیش طلبید و پرسید که
 تو این خرج از کجا میکنی خادم نتوانست که بپندارد و صورت
 چنان باز گفت شیخ فرمود که آنکس که سیم چگونه آمد و قدم او
 از کجا رسید اشارت کردند که بچنین آمد و بچنین با
 از زمین و که هر جا که قدم او رسید دست افتد زمین بکاوید
 بگذاشته و کل بیرون آید خسته و با تمام راه را آن سیم هم
 از خانقاه بیرون گویان حال ترک شیخ و سید تبریزی

او کی
 آورد

بر این نوع بفرمود که اما فرمود که شیخ شهاب الدین را
 فتوح رسیدی و در میان خروج کردی تا وقت وفات
 او پسری داشت و او را هم که گفتند ی جان کمال شیخ
 می یافت باید از خانه که از خانه طلبیدن گرفت
 خادم و از آنجا می نمود این شاعت چه وقت است
 شیخ از این بود این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که
 باید از این راه که رسید و در خانه بار کرد و شیخ در میان نمود
 که شیخ خرج کرد چهاردهم ماه مبارک رمضان
 بیاید شیخ عشر و سیمای سعادت با پیوس رسید
 منتقلی باید خواهد کرد الله بالحر از حال او استکشاف کرد
 گفت من تحصیل کرده ام بدو می آید و فاش میکنم تا ما
 نانی و فراغی حاصل یی چون او باز گشت خواهد ذکر فایده
 بالخر بزرگان مبارک راند شعور و صف حال پس سر
 چون نسبت رسید بخود است انگاه فرمود که شرحی لطیف
 است اما چون می میکنند و بر هر کسی می رند بی رونقیت
 و علم نیز بچنین در غن خود پس شیخ بفرمودت اما چون از
 کسب می ناستند بهر پیر و دند غرت آن بر خیزد و در میان

او
 از کجا می آید

استکشاف

سلامتی از میان برسد و یک هندوئی را بر از خود آورد و گفت
 این برادر من است چون بدو نشسته خواجده ذکره با یکدیگر از آن
 غلام پرسید که این برادر تو را بهیچیکه بمسلمانی میشود او را چه شد
 کرد که او را بهیچیکه نتوانست خود را آورد و او را بکرت نظر
 نمود و مسلمانی شود خواجده ذکره گفت با یکدیگر چشمه آب که در دوزخ
 بکاین قوم را چندان بگفت کسی غول نکرد و اما اگر صحبت صامی
 بیاید امید باشد که بکرت صحبت و مسلمان شود بعد از آن
 حکایت کرد که چون خلافت بهر خطاب رسید رضی الله عنه
 او را با باد و عرق مصافقه شد و او را گرفتار آمد و او را
 غرق کردند و فرمود که اگر مسلمان شوی بکس عذاب نرسد و از آن
 میباید آن باد و عرق گفت که من مسلمان خواهم آورد و عرق فرمود
 ای اسلام و اما السیف اگر اسلام قبول کنی ترا بکشم با شمشیر
 گفت پیش من اسلام قبول نمیکنم با شمشیر عظیم کیم بود و او را
 وانه چون اینحال معاینه کرد روی سویی غرق کرد و گفت من مسلمان
 نیستم بگو تا آب و عرق فرمود تا آب بیاورد و در آن آب در افتاد
 کردند و او را در باد و عرق گفت که من درین آوند آب بخورم
 گفت و باد و عرق بود و بهت برای او آوردند و در آن آب

لین

گشت و یارید بختان کردند و خورد و گفت بر باد و عرق
 گفت که کوزه کلمه در آن کوزه و بدست او و او را روی
 خوی کرد که بهین بهین و بکن تا من این آب بخورم مرا
 بکشتی عرق گفت عهد کردم تا تو این آب بخوری ترا بکشم با شمشیر
 کرد و بر زمین زد کوزه بکشت و باهم برخت انگاه عمر
 بهت که من آب بخورم و تو عهد کرده تا تو آب بخوری ترا
 بکشم اکنون مرا مان باشد عمر رضی الله عنه از کیم است
 بکشتی شد و قبول کرد که امان و آدم بعد از آن او را
 صحبت بیاید و فرمود که آن در غایت صلاحت و
 راهت بود و در باد و عرق را در خانه آن یار کردند
 چند کاه برآمد و چون صحبت آن یار روز و آنرا کرد و چنان
 عمر پیغام فرستاد که پیش خود بخوان تا ایمان آرم عمر فرستاد
 طلسم و اسلام عرض کرد و او مسلمان شد و چون ایمان
 آورد به عمر رضی الله عنه گفت که اکنون مملکت عراق کما
 فی آینه از ملک عراق یکدیگر و بی خرابی به که وجه معاینه
 کتانی باشد عمر قبول کرد که هم کس در میان عراق برستاد
 در جلعاق تفحص کرد و در هیچ دیوی خراب نیافتند و آن

شان

بادشاه بزرگ گفت که در جمله عراق درین خراب نیافته آن
 بادشاه گفت که مقصود من ازین حرف آنست که من این
 عراق را بچنین آبادان بگویم که اگر موضعی خراب شود
 فرادای قیامت جواب تو کوئی خواجد و کرده الله بالخیر بد
 حکایت چشم برآب کرد و بر گنایت و دیانت این باد
 شاه استخوان بسیار نمود و انگاه از نسبت صفت
 و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که
 جهودی در جوار خواجه بایزید قدس الله بسمه العزیز
 خانه داشت خون بایزید نقل کرد جهود در گفتند که چرا
 مسلمان نمی شوی جهود گفت چه مسلمان شوم اگر اسلام
 آنست که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر
 شمار است این اسلام عاری آید سه سیه عشر
 و سبعمایه دولت پاپوس میرشد علیح غریق که خدا
 است قدری نبات پیش برد و عجزه او را عقد شده
 بود خواجه ذکر کرده الله بالخیر را معلوم بود که این بیچاره
 عجزه است لغرض چون نبات بدیده فرمود که چه نیست
 عرض داشت که عجزه او را عقد شده است خواجه

که در میان خود انداخت و چون طاعت میکند ترا چند
 نیت بگوید آن بود که در پیشگاه آن مشایخ طاعت
 آنجا که نیت بخورد و در میان او طاعت نیت
 بداریم که در حال او در پیشگاه آن مشایخ طاعت
 که در پیشگاه خود می خواند و در میان او طاعت
 که در پیشگاه او می خواند و در میان او طاعت
 خود را که در پیشگاه او می خواند و در میان او طاعت
 با آنکه در پیشگاه او می خواند و در میان او طاعت
 و با اصل از آمد بعد از آن خواجه ذکر کرده الله بالخیر این که سر که سر همه
 شیخ و تهاست بر و نداد و گفت شیخ برین کاری باید بعد از آن هم
 معنای فایده فرمود که طاعت آنکه باشد که صدق بسیار
 سخن در غره بجا بده افتاد فرمود که شایع که بانی
 رحمة الله علیه چهل سال شب سخت بعد از چهل سال کشت در
 شد خفرت عزت را در خواب دید بعد از آن تا نیمه حیا که رفتی جا
 خواب بر او بر خود روی تا بخشد و آن دولت در خواب بینه تا
 که که آوازی شنید که دولت آن خواب غره بیداری نای چهل سال بود
 سخن در جمع کردن دنیا افتاد فرمود که این حدیث در دو
 ایضا فرمود که در خواب غره بیداری نای چهل سال بود
 سخن در جمع کردن دنیا افتاد فرمود که این حدیث در دو

فرايد القواد
لملال الدين
احمد بن محمد السني
مسند
٢٤٠ كف الخوار
كتبه - حسين
كله - نظام الدين
حسن عهد بخري

100

بعد از آن روی سویی نمیکرد و گفت که من از خدا میترسم
 ام که هر چه بخواهد ای باری بیا بیا بعد از آن عصای خود را
 در میان بنده عرضه داشت کرد که شایسته نقل شیخ حاضر بود
 اید چشم پراب کرد و فرمود که خیر ما در راه شوال بدای فرستاده
 نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت حرکت از من باز
 کرد و گفت فلان در راه است و این سخن هم گفت که حرکت شیخ قلب
 الدین من نیز حاضر نبودم در آن شبی بودم خواجده زکریا الله باخ
 حکایت میفرمود که یکروز در میان راه از آنرا میگذرید و بعد از
 این حکایت فرمود که چون رحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان آمد
 افطار میکرد تا روزی خمر خورده و در راه بودند و باره میکردند
 و پیش شیخ میداشتند شیخ تناول میفرمود و در آنرا آن یک شیخ
 خمر خورده بنیاد من خواستم که بخورم و زل کردم که دو ماه متصل
 کفایت این روزها را این دولت که بدست خود من چیزی بود
 کجا هم نزدیک بود که بخورم فرمودی مکن مرا خست شرعی است
 تر نباید که بخوری مدت عمر من برسد فرمود که نو و سه سال
 بود در روز مذکور این معانی تقریر فرمود و در سماع این حدیث
 ذوق حاصل شد که در بیان تنگنای چون شب و آید بعد از آن

اصطلاحی خاص بنده در آن شب و در آن شب و در آن شب
 مبارک بود که در آن شب و در آن شب و در آن شب
 تن در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 طبعی بود که در آن شب و در آن شب و در آن شب
 میرو و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 باشد بلار ایا که رواند و اگر به بلار و آید ملایم این سخن
 و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 که در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 یعنی با آنکه در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 بعد از آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 بلام شود از اینجا سخن در صبر و رضا افتاد که صبر است که چون کرد
 به بند رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا است که از آن
 بلام هیچ کراهتی بدو نرسد کوی این بدو نرسیده است بعد از
 فرمود که مسلمان این را نمیکند ایشان میگویند که هرگز قصور
 ندارد که کسی مکرری برسد و او را از آن کراهتی نباشد فرمود
 در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب

میشود

و خدای در بای او میخیزد و خون میبرد و از آن تجلیل میکند
و مشغول با خبری است که از آن خبری است که خداوند
او را معلوم میشود و بسیار باشد که کسی را که در مشغول است
و نمی رسد و او جهان مستغرق در حیرت که از آن است
اگر این نیست بعد از آن که بمقام خود باری آید معلوم میشود
چون مستغرق اینست که گفته اند از آن در و ناخبر نمیدارد آنکه
مشغول حق باشد طریق اولی بعد از آن فرمود که قاضی محمد
الدین ناکوری رحمه الله علیه جای نبشته است که مردی را
باشای می گرفتند و هزار جواب بزدند هیچ جزع نکند و اثر الهی در او
بعد از اقلعت سیاست از او پرسیدند که چگونه بود که سر الهی
ضرب هیچ الهی نرسید گفت در آن حال که مرا میزدند معشوقه من
من نظر میکرد و در نظر او مرا هیچ دردی نرسید بعد از آن خوا
نموده الله با خبر بر لفظ مبارک راند که آنکه در نظر معشوق من
می باشد و او را از دور خبر نمی باشد اینست در حقیقت آثار سخن
در توکل افتاد و فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که
بردی یکی را بجهت دعوی خود و کیل کرد و آن کیل نام عالم باشد
و هم در مرتبه این موکل پس این موکل این باشد و کیل او

[illegible]

七

فصل

که در آن غایت غیبیست بحال آمدین گفت از احضار کرد
ام آنگاه میگویم پس آنان زمان که گفته بود و میگویند که در آن
نسبت طاعتی که موجود بود و کند و ری که کشیدند بود و در آن
که وقتی مردی که او را محمد گفتندی بخد مت شیخ الاسلام فرمود که
قدس الله سره الغریب نشسته بود طاعتی او را در آن زمان که
دفعه موجود نبود شیخ فرمود که آن بر زمین بکشد آنکه حاضر
شده بود او را در خاطر گذشت که اگر دفعه بودی نیکو بودی شیخ
بدو انگشت میخ خطی مدور بر زمین بکشد و بدان مرد گفت
که محمد همین دان که این دفعه است بعد از آن فرمود که این مرد
مبادی حال در بیت و یوم ماه رجب الاخر دولت و تبوی
بیت آمد درین هفته کاتب را سبب توقف مجرب و تشکیک
بود چون بخد مت پوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی
مبود پس بزرگ چند بار ملاقاتی شده است و سخنان گفته ما
از آن شکوه او نام و لقب او پرسیده نشد وقتی که او را روزه
پیش آمد و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت انشاء
الله تعالی همچنان نموی که اعتقاد خلق و حق نسبت خواج
ذکره الله بالخر بعد از تقریر این حکایت برین سخن است

الحق

آنحالی میفرمود و میگفت که این تمام سخن است بعد از آن فرمود
که آنرا باور دارید اما این حکایت که در آن زمان که گفته بود و میگویند که در آن
نسبت طاعتی که موجود بود و کند و ری که کشیدند بود و در آن
که وقتی مردی که او را محمد گفتندی بخد مت شیخ الاسلام فرمود که
قدس الله سره الغریب نشسته بود طاعتی او را در آن زمان که
دفعه موجود نبود شیخ فرمود که آن بر زمین بکشد آنکه حاضر
شده بود او را در خاطر گذشت که اگر دفعه بودی نیکو بودی شیخ
بدو انگشت میخ خطی مدور بر زمین بکشد و بدان مرد گفت
که محمد همین دان که این دفعه است بعد از آن فرمود که این مرد
مبادی حال در بیت و یوم ماه رجب الاخر دولت و تبوی
بیت آمد درین هفته کاتب را سبب توقف مجرب و تشکیک
بود چون بخد مت پوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی
مبود پس بزرگ چند بار ملاقاتی شده است و سخنان گفته ما
از آن شکوه او نام و لقب او پرسیده نشد وقتی که او را روزه
پیش آمد و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت انشاء
الله تعالی همچنان نموی که اعتقاد خلق و حق نسبت خواج
ذکره الله بالخر بعد از تقریر این حکایت برین سخن است

قدس الله سره الغرير

۱۰۰

12. V

سج

خدای بخواهی باری بعد از آن که در حساب من بخشید و مرا گفت
 تو بدرالدین اسمی علی علیه الرحمه و الفخر ان بروید بعد از ظهر
 و مشغول شوید من و او هر دو برتیم و شب مشغول بودیم چون صبح
 بپوشیدم فرمود که نیکو بود و در انسانی این حکایت فرمود که وقتی مرا
 باید که تو و جمعی از آن صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید اینمغنی بیان
 برسان و مومن کن من پاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر
 بمقداری قبول کرد یکی پنجاه و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی
 من دو هزار بار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یکصد و هشتاد و یک
 پیش آن ختم تمام شد بعد از آن بنده بخندت شیخ عرضه داشت که
 که اینقدر در حاله محض بود فرمود که خیر پیش از آن بود تا ایستاد
 تقای جبه در خواست بود بیست و هفتم ماه ذی القعدة دولت
 و ستبوس میشد تفسیر امام ناصر بستی پیش بود از اینجا حکایت
 تفسیر فرمود که این را وقتی رحمتی شد و در آن رحمت او را سکه افتاد
 و اقربا و اولیای او پنداشتند که بگرداورد و در کور کردند چون شب
 آمد بهوشن از آمد و معلوم کرد که گرداورد کرده اند و این خبر را
 ماند که او را یاد آید که چگونه در حالت اضطراب و سوره یسین بخواند

3
 ۱۳۸

حق تعالی نور از آن تنگی فرجی و مخرجی بخشد همان زمان یسین
 خواندن گرفت چون سی و نهمین بخواند اثر کند و یکصد بار
 چنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و کور باز میکرد این امام
 بحسن معلوم کرد که این نباش است بار هر یک که یسین بخواند کشته
 خواندن گرفت تا هشتاد و کور بر او بار کند انصاف چون چهل بار
 یسین تمام کرد ناصر بستی از کور بیرون و نباش چون آن بدید در زمان
 زهره او غیب آورد و هاجی هلاک شد امام در هلاکت او تاسف بسیار
 خورد و ما خود میگفت که مرا ساکن می بایست بود تا او کفن شود و من
 بساکنی از کور بیرون آمد می الغرض از آن بیرون برو می پشیمانها
 خود چون از کور بیرون آمد اندیشید که اگر مانگاه مردمان بخواند
 خوف خوانند که در هر یکی را بجای و حیرتی خواهد آمد پس در شب است
 بشهر آمد و آواز میداد که من فلان کسم و مرا بسبب کشته بخلط و کور کرد
 بودند این میگفت و می آمد تا خلق را بیکبار استیانت نیاید خواججه
 الله بالیر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نباش
 نمی بخش و کور دانی افتاد که مدام مستغرق یاد دوست باشند
 و از خور و خواب شان یاد نباشد و هر چه کنند برای او کنند فرمود
 که شیخی بود که بزرگ برگرداند آب مقام داشت قدری طعام نمود

که دو عیال خود را گفت که این طعم را بر سر من بریزد و آب بکشد که بکشد
 در دیشی است که این را پیش او نه تا بخورد و گفت که بکشد
 بزرگ است بچه کردن و شوری دارم شیخ فرمود که برو بر کباب
 در پی جانب آب کن و بگو که ای آب بخرمت که شوهر من باین
 متعجب شد و با خود هیچ وقت صحبت نکرده است که مرده و بی زن گفت که چندین
 فرزندان ازین آورده ام این سخن چگونه گویم ام فرمان شوهر
 بی آورد و این کلمه گفت در زمانی آب بکاف و در وقت نشاندن
 خشک در میان پدید آمد زن سلامت بکشد چنان بدان
 در دیش رسیده طعام پیش او نهاد و در دیش طعام بخورد زن
 گفت که تو باز که زن گفت من بخدمت تو آمده ام شوهر من
 شیخ گفته بود من آن سخن با آب بگفتم مراده از این ساعت
 استظهار باز روم در دیش بر سرید که شوهر توجه سخن گفته بود
 زن آن معنی باز نلند در دیش گفت برو بر آب و این سخن بگو که
 بخدمت آنکه این درین سی سال طعام نخورده است که مرار این ده
 حیرت زن زیاد شد با خود گفت که یکم حال آن بد که شوهر
 محال دیگر نیست که این مرد بگوید و این ساعت پیش من طعام خورد
 است من این سخن چگونه گویم با این همه حکم اشارت می کرد

در دیش

در دیش
 در دیش
 در دیش

این که در دیش ای آب بخرمت که شوهر من باین
 طعام نخورده است که مرار این ده سال
 سخن نشنیده و با این خشک در میان پدید آمد زن سلامت بکشد
 چون پیش شوهر آمد در پای او افتاد و گفت باید که مرار این
 ده سال بگویی که چه بودم تو چندین گاه با من صحبت کرده و من
 آن در دیش پیش من طعام نخورده آن مرد در دیش با آب بگفتم
 آب مرار و او چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و اکاد با
 که من هیچ وقت با تو بهوای نفس صحبت نکرده ام صحبتها که با تو
 کرده ام برای ادای حق تو کرده ام نه برای هوای خود پس
 بگویی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آخر درین سالی هیچ
 طعامی برای ذوق نفس خود نخورده برای قوت طاعت خود
 است این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدای هر چه کنند
 برای خدا کنند نیت شان بر حق باشد اینی قدوة الاولیاء
 شیخ قطب الدین بختیار افق قدس الله سره العزیز فرمود که او
 دو روز نوزده تا امان یکی در خوردن و یک دفعات یافت و دیگری بزرگ شد
 اما اگر بزرگ شد هیچ شیخ نمی دانست و احوال او باحوال شیخ هیچ
 شبیهی نداشت و در اثنا بی این حکایت خواجہ زکریا با عده بالخبر

که شیخ را خواب دیدی بخوابت بخوابت که درونی با تو است که او را
 عزیمت کند و ستان شدیدی در آن اندیشه شدت می رسد
 که کوئی جانب جو دهن می رود چون بیدار شد با خود گفت
 مرا که همین جانب باید رفت از شیخ سخن نه شنیده است
 که طرف جو دهن می رود او عزیمت کند و ستان فتح کرد
 و طرف جو دهن روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش
 بسیار دید خواهی ذکره ائمه با پیغمبر بود که این محمد است
 می گفتند مردی عزیز بوده است او در آخر عمر بغیر کعبه رفت
 پیش خیر و نیاید یازدهم ماه مبارک محرم سنه اصدی عشره
 سبعمای سعادت پاپوس میسر شد بر لفظ مبارک که از آن
 بزرگ یکی بخدمت او پدیدوارادت آورد و پیچ کرد و خرقه یافت
 چنانچه رسم این کار آمده است بعد از چند گاه خبر شیخ رسانیدند
 که آنرا بقیع و مشغول گشت و بر سر میخی که بود باز رفت شیخ
 این سخن بشنید در خانه آمدند آمد و او را گفت بیا در خانه من
 ساکن شو و هر چه کنی در خانه من کن زیرا که در دوشین جامع
 خیرات است و پرده پوشی یکی از صفات درویشی است غرض
 آنکه هر چه در خانه کنی من پرده پوشی کنم غرض آن این سخن شنیده

در خواب

۱۴۶

هر دو قدم شیخ آورد و پیچید که در قیام مطلق گشت الحمد لله
 و لکن بعد از اتمام این حکایت بنده عرض می کند که در مورد
 چندی بر این احوال مرید می کند اگر در اعمال مریدان سفر کند چون
 مرید در دست بیاید مرید را امید باشد فرموداری اصل تو را
 اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایالت مرور باید که
 وحدانیت باری تعالی عز وجل و رسالت رسول علیه السلام
 درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پر اعتقاد و درست باشد
 چنانکه مومن چون ایمان او درست باشد بکنه کاف نشود و مرید
 چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی افتد بر آید او را حکم
 که آن کرد باشد بکبرت اعتقاد و باصلاح باز آید سخن در
 تلاوت قرآن و بر کات حفظ آن بنده عرض می کند و درست کرد
 که اگر یاد گرفتن میسر نشود و لفظ خواندن چگونه باشد فرموده
 نیکو باشد در آن دیده را نیز خطی باشد بعد از آن فرموده
 شیخ هر که قرآن یا فرمودی گفتی اول سوره یوسف بگوید
 و هر سوره یوسف بگوید که برکت آن حق تعالی او را تمام
 قرآن روزی کند هم ملائم این سخن فرمود که سر علیه الصلوة
 و السلام فرموده است که هرگز انیت یاد کردن قرآن باشد و بد

۱۴۷
گرفتن

رزید و بعد از آن که از جهان برود و چون از کبریا
 در بری از رحمت بیاید و بدست خود را بر او
 قرآن او را محفوظ شود و فرمای قیامت چون
 مسرت کرد و ذکر و التبتی افتاد که در پیش
 و اخلاق نیکو دان در ایش باشد فرمود که من
 همچنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از میرت بوده
 و مولانا احمد حافظ سیوم مولانا کیتلی مولانا
 فرمود که او حافظ بود و در خدای وقتی در اعزمت زیارت
 شیخ که بود قدس الله سره العزیز از بعد فوت او در حدود
 سستی با این مولانا احمد ملاقی شدم در کفایت چون
 شیخ برسی سلام من برسانی و بگوئی که من و نیامی
 طلیم طالبان او بسیارند عقی نیز نمینویسم من همی میخوانم
 توفیق مسلمان و الحقنی بالصالحین حکایت بزرگی مولانا
 کیتلی فرمود که بری لب برکت بود اگر چه با کس پیوندی
 نداشت اما صحبت بسیار کس از مردان حق در یافتند
 اولی که او را دیدیم در قمری او و در هیئت او معلوم شد که
 و اصلان است چهری که در خاطر بود از این آید و آن

بطن

از کبریا خواهر که از کبریا حکایت میفرمود و
 به کبریا بود و گفت که اگر آن کمال از کبریا نشسته
 حل شدیم از اخلاق او حکایت میفرمود و وقتی بر من آمد بود
 من که در محاکمات منور طفل بود مگر بی ادبی کرد و یک
 او را زده شد مولانا کیتلی را جهان در و کرد که گوی آنچه بود
 زنده در کیش و گفت که این از موت من بود که او را رسید
 خواهر که در اعتدال میفرمود که از زقت و شفقت او کیتلی
 تمام در دل آمد یک حکایت از بزرگی او فرمود که از شنیدم که سال
 قحط بود در دلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده
 در آن ایام که با سی میگذشتم که سینه بودم طعانی خریدیم خود
 کفتم که این نانها نتوان خورد کسی را میطلبیدم تا با و هم لقمه شوم
 درویشی و لقمه پوشی را دیدم با جامه زنده از پیش من که نشسته
 او را لقمه ای خواهر درویشم و تو هم درویش من و تو هم غریب من
 قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شوم درویش اجابت نمود
 در آن کان طباخ رفتم و آنرا تناول کردم و انشای آن
 روی سوی آن درویش کردم و گفتم مرا بپشت نکند و ام برآمده است
 نمی باید که آن وام دوخته شود آن درویش گفت تو بدل فراغ طعنا

۱۴۹
دید

۱۴۹
ای خواهر

چون من به ترک رسیدم مولانا که پیش از آنکه من به ترک
روایای خود خلقان او را پست نمیکرد و بجا باشد که بعد از این
چون طعام خوردند برخواست و مرا بر او خورد و روان کرد و جانشین
گاه رفت پس کارگاه کوری بود بر سر آن کور بایستاد و چیزی بخواند
حور و بدست داشت یکدوبار آمده بر آن کور زد و گفت این درد
ببخت تنگ حاجت است و رابده این گفت و روی سوی من کرد و
گفت مولانا اگر بدست تنگ شود رسید مولانا که پیش از آنکه گفت چون این سخن
شنیدم دست آن درویش بوسیدم و از وجد شدم جانب شهر
آمدم و درین حیرت بودم که این تنگم از کجا خواهد رسید با من بکنی
بود که آن بخانه کسی می بایست رسانید همان روز آن مکتوب
می بردم نزد یک دروازه کمال رسیدم که یکی از آن خود بر سر
نشسته مرا دید پادشاه را و او غلامان را و انید مرا بجهت تمام بالا برد
آن ترک مرا بسیار بهشت کرد و من هر چند بهر کدم او را نشناختم
ترک همین میگفت که توان دشمن منی که در فلان موضع در حق من
چندان سبکی کردی من کی شمار انمیدانم آن ترک گفت من
می شناسم خود را چه اینان میداری الغرض این و مانند این
بسیار میگفت بعد از آن پست تنگ سپاورد و بامعذرت فرود

۱۸۰
پست
۱۸۰
من

۱۸۰

چون من به ترک رسیدم مولانا که پیش از آنکه من به ترک
روایای خود خلقان او را پست نمیکرد و بجا باشد که بعد از این
چون طعام خوردند برخواست و مرا بر او خورد و روان کرد و جانشین
گاه رفت پس کارگاه کوری بود بر سر آن کور بایستاد و چیزی بخواند
حور و بدست داشت یکدوبار آمده بر آن کور زد و گفت این درد
ببخت تنگ حاجت است و رابده این گفت و روی سوی من کرد و
گفت مولانا اگر بدست تنگ شود رسید مولانا که پیش از آنکه گفت چون این سخن
شنیدم دست آن درویش بوسیدم و از وجد شدم جانب شهر
آمدم و درین حیرت بودم که این تنگم از کجا خواهد رسید با من بکنی
بود که آن بخانه کسی می بایست رسانید همان روز آن مکتوب
می بردم نزد یک دروازه کمال رسیدم که یکی از آن خود بر سر
نشسته مرا دید پادشاه را و او غلامان را و انید مرا بجهت تمام بالا برد
آن ترک مرا بسیار بهشت کرد و من هر چند بهر کدم او را نشناختم
ترک همین میگفت که توان دشمن منی که در فلان موضع در حق من
چندان سبکی کردی من کی شمار انمیدانم آن ترک گفت من
می شناسم خود را چه اینان میداری الغرض این و مانند این
بسیار میگفت بعد از آن پست تنگ سپاورد و بامعذرت فرود

چون من به ترک رسیدم مولانا که پیش از آنکه من به ترک
روایای خود خلقان او را پست نمیکرد و بجا باشد که بعد از این
چون طعام خوردند برخواست و مرا بر او خورد و روان کرد و جانشین
گاه رفت پس کارگاه کوری بود بر سر آن کور بایستاد و چیزی بخواند
حور و بدست داشت یکدوبار آمده بر آن کور زد و گفت این درد
ببخت تنگ حاجت است و رابده این گفت و روی سوی من کرد و
گفت مولانا اگر بدست تنگ شود رسید مولانا که پیش از آنکه گفت چون این سخن
شنیدم دست آن درویش بوسیدم و از وجد شدم جانب شهر
آمدم و درین حیرت بودم که این تنگم از کجا خواهد رسید با من بکنی
بود که آن بخانه کسی می بایست رسانید همان روز آن مکتوب
می بردم نزد یک دروازه کمال رسیدم که یکی از آن خود بر سر
نشسته مرا دید پادشاه را و او غلامان را و انید مرا بجهت تمام بالا برد
آن ترک مرا بسیار بهشت کرد و من هر چند بهر کدم او را نشناختم
ترک همین میگفت که توان دشمن منی که در فلان موضع در حق من
چندان سبکی کردی من کی شمار انمیدانم آن ترک گفت من
می شناسم خود را چه اینان میداری الغرض این و مانند این
بسیار میگفت بعد از آن پست تنگ سپاورد و بامعذرت فرود

۱۵۱



عظمی که در پیشین نشستی چو که در این کفری با من نه انان که السلام علیک
 اکرم الله شأنه شریک بلا بد از ویری رفته و حاضر کنی که من زین تا نیست
 خواهد گفت با من این بیت بگفته آخر کم از آنکه گاه گاهی ای الهی
 کنایه خواجہ زکریا الله بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد و چون
 راجعتی در حاضران پید شد یکی از حاضران گفت که من بحسب
 احکم که در آن ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او خدمت شمارا تعظیم
 کردی و در جوبه که مقام خاص او بود شمارا آنجا جای کردی خواجہ زکریا
 الله بالخیر فرمود ای در آن جوبه او نشستی بچکس نشستی مگر قاضی فر
 الدین باقی یا مولانا بران الدین باقر امام آنجا گفتی بنشین من نمی
 که آنجا جای نمانت معذورند نشستی مرا همانجا جای کردی یکی از حاضران
 پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجہ زکریا الله بالخیر فرمود ای وقتی
 که مستوفی شده بود تاج الدین در باب او این بیت گفته است
 صد بار کنون بکام دل دوستان شدی مستوفی ممالک هندوستان
 شدی بنده عرضہ داشت که در بزرگی خواجہ شمس الدین و دو قور علم
 ایشان معلوم است اما که در هند که با و دریشان پیوندمی داشت یا مستوفی
 بایشان خواجہ زکریا الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت آنیکه مرا
 تعظیم کردی همین دلیل خوبی اعتقاد او بود بیت در مقام

[illegible]

107

فرد

شیر

۱۵

107

کدام روزی را خواهند بود گفتند که گفتند
چگونه گفتند در آن وقت

عبارت

یعنی جن و انس همه موصوفه خواهند بود و هر که این موصوفه است یابان
 است و فردا چون که قرآن عذاب قیامت بر بیند خدای یگانه
 مقدر آید پس لیوحدون درست می آید بعد از آن گفت که هر که او را
 شود به از خود تصور باید کرد اگر چه انیکس مطیع باشد و آن دیگری
 عاصی زیرا که شاید که طاعت انیکس آخرین طاعتها باشد و معصیت او
 آخرین معصیتها بعد از آن حکایت فرمود که حسن بصری نور الله وجهه
 میگوید من هر که را دیدم به از خود تصور کردم مگر یک روز از آن سرای خود
 و آن جوان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آب نشسته و قرا به بلوی
 خود نهاده و هر زمان از آن قرا به حبشی بیخارج میکرد و عورتی نزد یک
 او نشسته و خاطر من گذشت که من باری به از او می آید و هر روز
 که گشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن در آن حبشی بودند و هفت
 غرق شدن گرفته آن حبشی بر خود در آب نشسته و دستش
 را بر دهن کشیده و وی سویی من کرد و گفت ای حسن آن کی می آید
 که بیرون کش خواج حسن گفت من متحیر ماندم بعد از آن مرا گفت
 درین قرا به ائمت و این عورت که پهلوی من نشسته و الله من است
 من برای امتحان تو اینی نشسته بودم و تو هر دو ظاهر نمی
 سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با تریل و ترنید باید

نموده اند با خبر روی سویی او کرد و فرمود که هر که این موصوفه
 باشد او را اجابت از روز آخر خود چهارست سالگه بر
 مبارک راند که بگوید من روزی انگاه گفتم به خود که از
 وسیعی باشد در رزق انی و من متحیر فرمودم که چون
 آن کودک را بگشتم و من متحیر فرمودم که حال خبر بود چو
 آن بگفت القصه دیدم آن کودک را بعد از قتل آن پسر
 حق تعالی و حرمی و بد که هفت صاحب ولایت از او
 بگشتم که بعد از آن بنده را پرسید که نماز ترا و حج کی
 میکند ای پسر گفت در خانه میکند ارم نامی هست
 فرمود که چه میخواهی بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که
 سیکوست انگاه فرمود که بر من شیخ نوید الدین قدس
 سره از این خوانده شیخ پرسیده بود ترا و حج کی
 که اردی و همین فرایض ششماه استاده که اردی یا
 نماز یا ششماه که اردی انگاه نام زبیری گرفت که میگفت
 من یک لقمه گوشت خورم به که سیر خورم و شب قیام کنم بعد
 فرمود که شیخ که صوم افطار کند و اگر چه قصیدی کردی
 باجاست البته روزه بدشتی بعد از آن حکایت شیخ

شیخ نوید الدین قدس سره

سبحان الله الذي ذكر فرمود رحمه الله عليه که او را
 بکر بودی اما طاعت و عبادت بسیار نگاه این اید بر زبان
 مبارک راند که کلون طیبات و اعلو اصالحی او از
 بود این آیه در حق درستی او آمده سینه سینه و سجده
 دولت پاپوس بدست آمد حجتی در محبت اطفال افتاد
 فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست داشت
 و ملاطفت نمودی نگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام
 حسن را بید در میان کودکان نزدیک او شد و یکدست
 زیر زنج او نهاد و بکشد نه میس بند غرض
 کرد که حکایت مشهور و معروف است و این لفظ بزرگوار
 مبارک راند که نعم المل جل حاکم حکایت فرمود که
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یار
 بر ملاطفتی امیر که دانه بود و مثالی بنام او در قلم آورده
 و بدو تسلیم کرده در انشای آن امیر المومنین فرمود
 که او را کفر گرفته بود و مراعاتی میکرد و شفقت می نمود آن
 روی سویی عمر کرد و گفت که من ده فرزند دارم هیچ
 کدامی را چنین دوست ندارم و ملاطفت ننهادم عمر گفت

انسان

انشأ الله له امرا و امثال بدست خود در عهد
 بشه و پاره کرد و گفت ترا بر کوه کان شفقت نیست بر کوه
 از کی خواهد بود سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 آمد خواهر زکریا که فرمود که از کجای می آیی بنده گفت
 از دار الخلاف چون فرمود که از کجای می آیی بنده گفت
 دار الخلاف نام سده است نفتم از دار الخلاف می آیم بنده
 این نام حکایت فرمود که بنده او در اول مدینه منصور
 گفتندی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 بنده او سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 هم گویند در دنیا ام سخن اولیا حق بود و حال حکایت
 ایشان نگاه فرمود که فردای قیامت معروف کوهی را
 بنده علیه در غر صا حاضر اند همچنین نماید که مستی طاف
 خلق حیران ماند و پرسند که این چه کسی است او را شنیدند
 که این مرت محبت است این را معروف کوهی گویند نگاه فرمود
 که خی را فرمان شو که در بهشت در واد گوید فی من ترا برای
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 در و کشند و او را گشتان گشتان در بهشت بر تندی از حاضر

ان کاغذ
 ۱۰۵

بکھتی

五

1070

باز

19.

نوشته بودم در کتابی چند چیزی میخواندم و آن
 میفرمود تا تعلیم میکردیم عاصم خود را بجا میبرد که بفرستد
 نوشته و کرد که در آن روز که او را بجهان افکند میفرمود و در میان
 یکی بیاید و گفت برتر از اینست گفت که گشت که در آن
 تو که میان ایشان حصوت شد در میان برتر گشت شد
 عاصم گفت که در فلان کس نماز بگذارد و در فلان موضع نماز
 بگذارد و در فلان جا و در فلان کس بگوید و در فلان کس بگوید
 سویی بشاگردان کرد و گفت فلان نماز بخوانید بخوانید
 آن بزرگ سیکوید و در فلان کس بگوید و در فلان کس بگوید
 که خود را بدان کرد گرفته بود جدا نکرد و در میان تو یک است و
 همچنان بسق گفتن مشغول شد بعد از آن خواجده ذکر الله
 میفرمود که از میان صحابه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 بحکم محسوب بود و وقتی بمن فحاشی باو چیزی گفت و بی
 طعن کرد ابو بکر رضی الله عنه گفت ای خواجه در چند آن غیب
 کرد و بمن ترا چیزی سهل و دشوار شنیده هست چون خوا
 ز که الله با یزید حکایت تمام کرد وقت شد که حاضر
 آنکه بودند عرض داشت کرد که در آنجا نبوده و بخدمت خود

191

که در سد و در خانه نشسته در یاد خود باقی می ماند چنانکه در شهر
 فرمود که من که در کوهی ایستادم به خود غایب شدم و در
 دیو باشد بسیار آنکه همه روز پیش می راند و از تحت پر خیز
 باشد بعد از آن این مصراع بر زبان مبارک خود راند
 بیرون و درون به که درون و بیرون آنکه حکایت فرمود
 که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز بعد از وفات
 بخدمت پر خیز شیخ قطب الدین رفتی و در آن وقت که در خلاف
 شیخ بدالدین غریبی و غریبان و دیگر که ایشان به سبب حاضر
 بودند ای نگاه فرمود چون وقت رفتن شیخ قطب الدین
 شد بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین خفته
 بود و او را تمامی آن بود که بعد از شیخ در مقام او نشیند و شیخ
 را هم اما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهند که فرمود
 جان من و غصه و مصلا و تعلیل جوین شیخ فرید الدین
 خواهد کرد و بعد از آن فرمود که ای من را دیده و دیده و دیده
 بود و زنی الغرض آنست که نقل شیخ قطب الدین بهوش
 شیخ فرید الدین در بانی بوده است حجت الله علیه السلام که
 شیخ فرید الدین به خود را در خواب دیده که او را حضرت شیخ

و در آن شیخ از باقی روان شد چهارم روز در شهر رسید
 قاضی محمد الدین ناگوری و صحبت بود و آنجا که شیخ
 الاسلام فرید الدین او را در طاعت شرافت شیخ و دو کانه گذا
 و آنجا می نشست و در خانه که حضرت شیخ قطب الدین می بود
 نور الله مرقد ه میاد به پیش آنجا بود و وایتی هفت روز باز
 طاعت الهی آمد و بسبب آن ایشان آن بود که درین که شیخ
 در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد رحمة الله علیه
 حکام نام می بود و آنانی که در خانه دو سه بار چاه و در
 را نکر که شیخ از خائفا به بیرون آمد این امر حکام میاد
 و در بانی شیخ افکار و گریستن گرفت شیخ فرمود که چرا میگری
 گفت سبب آنکه شما در ماضی می بودید و از اقسا میدیدم
 این ساعت و بدن شما و شوار است شیخ همان ساعت بایار
 است که من بار بهانی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این
 مقام فرموده است تو چرا ای و دیگر میروی شیخ فرمود نعمتی
 که شیخ بر مرا روان کرده است در همان شهر است و در همان
 بیایانم سیوم ماه ریح الاخره ثمان عشر و سجایه
 بفرمود که بوی رسیده شد سخن و حسن عقیده مریدان

روز
 ۱۶۳

افتاد که در شهر نفس مبارک بر زمینان حکایت فرمود که
 قاضی محمد بن ابی طالب را بنده بود و در شهر الدین لقب کنی که
 او را موسی بن جعفر بن محمد بن شیخ الاسلام فرید الدین
 گفته بدین نیت از کورستان آمد که از کبریا بود در قیمت صد
 تنگ که پیش آن کبریا خواجہ خضر گفت چون بخدمت شیخ سی
 وارادت ابری بندید من هم عرض ای یک دستار که کلبه بود
 و او که این خدمت من انجامی پرسی ای قلمه چون مولانا شرف الدین
 بخدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت او و بعد از دریافت آن
 دولت عظمی دست کوه که از جاریه میت و روی زمین آورده
 این گفت دستار که او فرستاده بود من تمام شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس سره العزیز بن لفظ مبارک را که که خدا
 از او می خوا و چون مولانا شرف الدین درخواست در خاطر کرد
 چون به کلبه مبارک رسید شیخ رفته است حقیقت که او را خواهد
 اما آن که گشتی است من از او تو ام که طور فروشم باشد که
 انگشتر بخرد و او را او کند چون این اندیشه کرد باز در خاطر او
 گشت که اگر این کینه از خانه دیگری از او پس تو را بیاور
 باشد پس من چرا از او دهم این نیت کرد و بخدمت شیخ آمد و

۱۶۳ خطه

قدس سره

اناورا
 ۱۶۴

و از آن از او کردم
 ستمانه بخت با او من است که در شهر الدین
 و بنای آن لفظ مبارک است که خلق بر سر است
 بکنند که در میان او و بیت و از آن و بکنند و این
 باشند در طلب آن و همچنین بسیار انواع دوم نیت
 که از آن و در کورستان بخدمت کفر و یکدیگر که بعد
 شرف الدین نوع سوم نیت که در میان آن و در کورستان
 و نه و سخن و ذکر آن محبت و نیت نکتته و این قسم که
 از هر دو قسم است بعد از آن که نمود که بر سر است
 نشست و در میان آن که گفتی که گفت را بعد از آن گفت
 که تو بگو و بگو بر من بنیادی که در شهر الدین
 و کرا و بسیار که در شهر الدین است و بنای آن در شهر الدین
 افق و در طرف کتب که بر او بودی و در شهر الدین
 فرمود که تو تا که عظیم بوده است تا بغایتی که جابه بود
 بنده و عظمی و است کرد که از او عظمی که گفته بود بعد از آن
 فرمود که فرمود که و با هر که عظمی که فرمودی بفرمودی
 از کتب معلوم که او بنده است این کتب را که او بنده است

نیکنی
 ۱۶۵

کاین کلمات را باید بطای گفته است بدین کلمات
 تاویل ازین کلمات در کتب معتبره و فرمود که کلمات است نه گفت که گفتین
 میگویند که این کلمات است که محمد من دون تحت لوانی یوم القیة حواجر
 فکده است باین فرمود که غیر او گفته است این سخن او نیست بعد از آن
 فرمود که او وقتي گفته که چنین و منظم شانی بعد از آن در آخر عمر
 میفرمودند و گفته من این سخن میگویم که من هر روز در این
 روز میگویم و از هر مسلمان میگویم که استشهدان لا اله الا
 الله و استشهدان محمد عبده و رحله ازین سخن در احوال رسول الله
 السلام فرمودند شایع است که در حوالی بدین سخن است که من
 را در این احوال بودی آنکه در روزی رسول علیه السلام در باغی در آمدند
 باغ جایی بود رسول علیه السلام بر او نماند چاه بنشیند و با پای چاه
 چاه فرو رفت و مشغول شد ابو موسی اشعری بر او بود و او فرمود که کسی
 بی اذن من درون نکند اری در میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 بیاید ابو موسی اشعری خدمت رسول علیه السلام آمد و فرمود که
 احکام کرده رسول علیه السلام فرمود که او را چون طلب فرستاد
 زده بنشیند ابو موسی رفت و ابو بکر در آن مجلس بیاید و راستی
 رسول علیه السلام بنشیند و هم بر آن بنشیند با پای چاه فرو رفت

بی الله علیه موسی از آمدن او خبر رسید
 که با آنست رسول علیه السلام بنشیند
 سلام بنشیند بعد از آن که در آن
 عثمان بیاید و در مقابل رسول علیه السلام
 زان رسول علیه السلام فرمود و چنین که
 زاده بود و بعثت یکی چون این حکایت تمام
 فرمود و فرمود که این کلمات است باین فرمود که مصطفی
 به مزاج خرقه یا قوت خرقه را خرقه را خرقه
 هر روز میگوید و گفته خرقه یا قوت ام و هر روز
 در روز من سخن از آن بخوانم پس بیدار خوا
 در هر روز که اندر که خواب در این خرقه بدو فرم و آنچه من
 میداد که خرقه گفت بعد از آن روی سوي ابو بکر صدیق کرد و
 که اگر این خرقه بتو دهم تو چکني ابو بکر گفت من صدق و رزم
 در دست کنم و عطا کنم بعد از آن عمر را پرسید که اگر تو این خرقه
 را به تو چکني گفت من عدل و انصاف نه دارم بعد از آن
 عثمان را پرسید که اگر تو چکني عثمان گفت انصاف
 هم و سخنی نورزم بعد از آن با هر یک از این اعلی رضی الله عنه

بر آن بنشیند

گوشت بدنی است که با غلبه این باغ میکی انار شیرین و تر
 میزدنی و شیرین تر است که با غلبه این باغ میکی انار شیرین و تر
 من اناری چشم و میخیزم که بد اندام من چون این حال معلوم
 که نور از آنکه دانه خواجه خیرت را پیش از آن نام دیگر بود این
 اورا خیر نام که چون خیرت ج از آن بندگی از او است گفت نام من
 همان باشد که از او گرفته است من و ششم ماه چوبی است
 و سبب این دولت و تنبلی بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود
 باز پرسید و آن حدیث این بود در غایت بنده گفت که این باغ
 در میان من است فرمود که آری این حدیث در باب او هر روز گفته
 رخی اند و آنچه از آن بود که او دایم ملازم حضرت رسالت بود
 سلام او فرمود که در غایت تو و خواجه خیرت که اندک باغ فرمود
 آری که میگردید و دیگر فرمود که آن باغ غنیمت گویند و حال علیه السلام
 اورا فرمود که در غایت تو و دیگر فرمود که حکایت و ایشان
 که با این دعایا گرفتار باشند فرمود که هر چه را به محل است و آن
 اعم من بعد از ان الصبر علی من بعد از ان الصبر علی التوکل
 همان فرمود که اول صبر و عورت می باشد که با صبر با خواجه
 باشد و در میلی بدان که نباشد آن صبر که تر است یعنی الصبر

و

۱۷۹
 گوشت بدنی است که با غلبه این باغ میکی انار شیرین و تر
 گوشت بدنی است که با غلبه این باغ میکی انار شیرین و تر
 علی التوکل این باشد که صبر به نوع یافتن او صبر عین دوم صبر
 دوم صبر علی التوکل صبر دوم به شصان سینه همان عشر و سبب
 سبب ده حاکمیت مولانا نور ترک در افتادند
 ملا و باب او خیری گفته اند فرمود که بی اواز
 به صبر کرد که در میان طبقات ناصر محمد
 است یا ناصبی و مرجی گفتی فرمود که او را با غلبه
 است که باغ از آلوده دنیا و دنیا است
 سبب گردند بنده هر روز و صبر که در هر چه
 در هر چه که باغ فرمود که ناصبی راضی است و صبر
 که در هر چه که باغ فرمود که مرجی بر روی بی اواز
 است و مرجی نیز خالص مرجی خالص است که هم در صبر
 و در هر چه که باغ و ناصبی است بعد از آن در لانا
 در هر چه که باغ است که باغ بود اما و صبر است هر چه
 در هر چه که باغ است که باغ بود اما و صبر است هر چه
 مولانا را بدای و در میانش که همان بود و بعد از آن حکایت

حکایت

بدست من بغیرش او بغیر دست من خریدم جدا از من بی اختیار
بدستان دادم و آن وجهی که آورده بودندم بدستان دادم
بنده همچنین کاری کرد تا مخدوم چیزهای دیگر را که او را بجز
براب کرد و گفت که نیکو کردی ای پادشاه و عفو داشت کرد و رای
بنده آن که بگوید بدو تسلیم کرد و تمسک این قول بعل مولا ملا و آنکه
اصولاً نمود و رحمة الله علیه که حکایت اوام از حدت خود در مقام
افتاده خواهد ذکره الله لا یخیر منو که از این همچنان بود که او را یک
زالی داشته بود و در بدو آن بحر گاهی مولا نابید شد آن که
تا پس بگذرد و میگوید مولا بدو رسید و میگوید که یک
موس کشته دارم و در جدایی او میگوید که آنرا نگفت اگر من را نزد
من نگاه برم از اینجا راه خانه خود بدانی گفت بدادم مولا را
و بدین نامی چندید و داد او را بر سر راه کشته برود و بگذشت
این حکایت تمام شد و شنیدی حاضر بود و گفت که چون
رسول علیه السلام در خمر حاتم طائی را اسیر کردند و در خمر
و اساق بیدار و غافل بود رسول علیه السلام چون او صاف
و مستند بود و از او که بعد از آن خواهد ذکره الله لا یخیر
در طاعتی که بکند یا بی بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه که

گذشته ام

五

مجلس اول بود و می باشد علی بن فضل این چنین فرمود و گفت
حضرت رسالت الله صلی الله علیه وسلم و احوال خود باز گفت که
در عورت را دایم خون روان می باشد چه تنه نرسازد و مول
السلام فرمود که وقت هر نمازی وضو بیاورد و اگر چه خون
روان می شود سخن در نماز افتاد و حضور می آید باشد
عمر بن خطاب گفت که که شنیده شد که شیخ الاسلام فرمود که
قدس سره العزیز بار ادر مقامی که نشسته بودی هر بار سجده
روی خارج نماز فرموداری آنکه نماز فرمود که شیخ دست
و در سجده کرده بودند من نبوی نظر کردم و دیده هر بار

Am.

186

رضو

گاهی شده بیداری افاد و این مصرع می گفت از هر دو
 از برای تو زیم با یک کلاه حکایت نقل افاد و نمود که شب پنج
 محرم حرمت ایشان غایب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد از
 بپوشش شد بعد از ساعتی بپوش باز آمد پرسید که من نماز
 گذاردم گفتند آری گفت یکبار دیگر باز کردم که دانه چرت جو
 دوم بار نماز گذارد باز بپوشش شد این بار بپوشی بیشتر نماز
 آمد پرسید که نماز خفتن گذاردم گفتند دوباره که رده فرمود که
 یکبار دیگر باز گذارم که دانه چرت شود نگاه سیوم بارم بگذارد و بعد
 بخت حق بخت قدس سره العزیز میزد و میزد فی القعه
 تان عشر و سجایه دولت با بپوشش شد سخن در باب احوال ششم
 افتاد و در آن جا که مشهور بلفظ مبارک راند که سندن شغل
 بجا که گویا باشد که در آخر آن سلامتی باشد نگاه حکایت فرمود
 که در آن که ششمی بود حمید لقب او در بدایت حال در دلی بود
 او جا که طفل طغرانی که در آخر حال بکلمه بنوی خود را با دشته خفت
 القصه این حمید چنان طفل بود و ملازم و خدمتگو بودی تا
 پیش از آنکه رسیده بود و در وقت رانید که می گفت ای حمید پیش از آن
 چنانی که گفت و غایب شد و او حمید حیران ماند که این چه بود

ده بود و باز آن صورت بنده نمیگفتند
 ای کسی باز ای خدایه تویر بماند کرت سیدم بخین
 یفت ای حمید تو پیش اینم در چه می ایستی این
 جاکرم و واحد اندک را موجب میدهند
 جبال و بحر سی و او بنده تو صاعی و او نه
 خدایه تو خواجه حمید ای معنی معاینه کرد و بر ملک خود
 و دوستی او و دوستداری آخر این سال من
 جاکرم تو خدایه تو گفت این چه سخن تو میکوشی مگر بخوا
 شده خدایه تو گفت ای من بر تو نخواهم ماند و ای دیگر و ای
 خدایه تو که اصد با نیز بر یک حرف صید بنده عرض و شست کرد و آن صورت
 که از خردان غیب گوی بوده باشد فو و خود را که در وضع در اند
 که در آنها صاف شده از اینها چو یاریند مثل این اوصاف و شک
 بسیار تا بنیب افعال قبیح که در دنیا گشت و میری نه چون
 نه و نه صفای کامل پذیرد بسیار اینها میباید کند که این
 بر زبان مبارک زاند آن خدایه که بتی هم با تو در حکیم است
 از سید کلیمی بی از آن نه ای که حکایت این خود
 فرمود که چون خدمت آن ملک چهره نه خدایه تو که
 بر زبان مبارک زاند آن خدایه که بتی هم با تو در حکیم است

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در شاهانه امیر که در دهر ایمان و کمال را در حق تمام حاکم
 آید این شاهانه تقایم است بموید احمد حسن قزوینی
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ حمد و تحمید و تسبیح
 حضرت محمدیت را که از فیض فضل او ملک سلوک و نور و حقیقت
 نظام یافت و وجود صاحب المکرم و الجود مستنیر و نور و حقیقت
 کون و حقایق سلطان الاولیا و طبیب العالمین و نظام الامم
 بر علیه السلام متعاضد المسلمین بطول بقایه علی ازلت حتم
 التبیان شد جزو یکی سی فتم التسلیم میگوید بنده حسن
 سجده که خونیق از بی موانع احوال و خونیق است و در
 هدیه مقارن اوقات این ملک است که تمام بطرف احوال
 آمد از کلمات جان پرور ایشان مجموعه است که در پیش ازین
 مجلدی تمام شده است و در چهار دیواره اکنون این مجلد دوم
 کرده آمد و حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواجراذکره
 باین طریقی چون عرض نمود تا ازین شربت که عین کمال حیات
 خواص عوام سیراب کردند امید که از جرعه این بهر آب
 روح از حیات رحمتها بگوشیده و نویسنده و خواننده برسد
 از تعالی بیست و یکم ماه سلیمان که در وقت این است

۲۰۹
 العزیز

حسن علی و سحر

۲۰۶

باین طریقی چون عرض نمود تا ازین شربت که عین کمال حیات
 خواص عوام سیراب کردند امید که از جرعه این بهر آب
 روح از حیات رحمتها بگوشیده و نویسنده و خواننده برسد
 از تعالی بیست و یکم ماه سلیمان که در وقت این است

مبارک شد حاجی که مردم در خانه میری میباشند و در آنجا
 بخندیدند و میبودند و آنرا خوش روی مبارک میگویند
 بود که بعد از آن وقت به هم بعد از آن که نماز کرد و بعد از آن
 نموده و میبودند و آنرا خوش روی مبارک میگویند
 چون آن در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و خواهر و برادر و
 که قتی مردی از دیلی روان شد تا در اجودان رود و در آنجا
 شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود و در آنجا راه مطهره بر
 قدیمی چند با او همراه شد و این مطهره بسیار در آنجا بود که با آن
 کند و چون نیت صادق داشت و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 مردی که در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 مایه دل آنرا میل کرد و تا سخنی گفت یا دست جانت دور از آنجا
 مردی را دید که پیاده و طاهر بر روی آنرا زد و گفت که بخندت فلان
 میروی بر نیت تو این چیست آنرا در نور متنبه شد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 ندید القاص چون بخندت میخ رسید شیخ فرید الدین قدس سره
 العزیز قول سخن با او این گفت که خدای تعالی ترا از آنرا قوی
 نگاه داشت سخن در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد

۲۰۸
 کرد

مبارک شد حاجی که مردم در خانه میری میباشند و در آنجا
 بخندیدند و میبودند و آنرا خوش روی مبارک میگویند
 بود که بعد از آن وقت به هم بعد از آن که نماز کرد و بعد از آن
 نموده و میبودند و آنرا خوش روی مبارک میگویند
 چون آن در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و خواهر و برادر و
 که قتی مردی از دیلی روان شد تا در اجودان رود و در آنجا
 شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود و در آنجا راه مطهره بر
 قدیمی چند با او همراه شد و این مطهره بسیار در آنجا بود که با آن
 کند و چون نیت صادق داشت و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 مردی که در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 مایه دل آنرا میل کرد و تا سخنی گفت یا دست جانت دور از آنجا
 مردی را دید که پیاده و طاهر بر روی آنرا زد و گفت که بخندت فلان
 میروی بر نیت تو این چیست آنرا در نور متنبه شد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد
 ندید القاص چون بخندت میخ رسید شیخ فرید الدین قدس سره
 العزیز قول سخن با او این گفت که خدای تعالی ترا از آنرا قوی
 نگاه داشت سخن در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد و در آنجا رسیدن حکایت تمام کرد

۲۰۹
 قدس العزیز
 السلام

حکایت شیخ بهاء الدین ذکر نماید اقتدا و بزرگوار علی
 بود از پندار الله با نور علم زیارت شیخ بهاء الدین است
 و بعد از دستار نهاده و در آنجا او خفته و سجده کند و در این
 آمد یعنی کی در آنجا دستار و در آنجا سجده کند و در آنجا
 ایشان مخلوق شد و چون که آمد با خود فرمود که شیخ بهاء الدین
 قوی تر از او است و دیگر فرمود که متعب بود و در آنجا
 رسید آن گفتندی ذکر او بسیار است شیخ بهاء الدین رحمت الله
 علیه بروفت و او را گفت بر خیز و بگو که بگویم که چگونه
 میکند از این نزد بخاست و دو گانه کند و در وقت چنانکه
 آمده است تنها و در آنجا که است شیخ او را گفت ای مقدر
 نگذار این بر من بگذرد که از باران و باران غافل و در آنجا
 تنها و در آنجا فرموده بود و دیگر فرمود و عرض کرد
 او را میگفت که بای چنان به او نوشت فرمود که برو و بگو
 ساکن شو و در آنجا رفت سخن در آنجا که شیخ بهاء الدین
 رحمت الله علیه فرمود که در فری بریدی نامه بیاورد و در آنجا
 شیخ بهاء الدین را و علیه الرحمة و الرحمن و گفت این نامه
 بیاوردی و در آنجا است و گفت که این نامه را بخوان و بعد از آن

ابی

این نامه را خواند و در آنجا که در صفت نیاید قوال خدایت که
 گوید من همین میگویم یا ندیدم و در آنجا که ابتدا بخون بدیدم
 شد و فرمود که بعد از آن بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند
 هم در تحویل و تاویل این معانی حکایت فرمود که فرمودی قیامت کی را
 فرمود که در آنجا که در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام فرمان در رسد
 که هر یکی که شنیدی از ابرار و صاف محل میگردی گوید آری فرمان
 که آن اوصاف حادث و ذات ماقیم اوصاف حادث بر قدیم حکو
 ده و باشد که در آنجا از غایت محبت میگویم فرمان رسد که چون از
 محبت میگردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواهی ذکره الله با چشم
 بر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت است این عتاب است و دیگر
 را خواهد گفت سخن در معجزات رسول علیه السلام اقبال که خواهد
 و معجزات او با فرمان بر داری کرده اند درین باب حکایت فرمود
 که رسول علیه الصلوة چون معصوم شد معاذ جیل اطراف من فر
 رفت به آن و بار چشمه ایست که از اعین الرعاف خوانند العرف
 را چشمه ایست که هر که از آن چشمه قندری آب بخوردی در جا
 پس روی سید علیه الصلوة میزد و گفت چون آنجا برسی آنچه را که
 که من معصوم شده ام چون معاذ بدان چشمه رسید فرمان مصطفی

علیه السلام و التحيه رساينه و حكايت اظهار نبوت كرمه و من چنين
 رسول عليه السلام ايمان آورده و شمس انجمنيت از ان چرخه در وجود و تميز
 سخن در اسم اعظم افتاد و فرمود كه ابراهيم او هم حرمه است
 سوال كردند كه تو اسم ياد واري بگو كه نام است و جواب داد كه
 از لقمه حرام باكه دار و در دل را از محبت دنيا خالي دار و بعد از اين
 اسمي كه خدا را خواهی خواند آن اسم اعظم است و زمينيان طعام ميش آرد
 چون نمك نهادند و خواجده ذكره الله با خير فرمود كه بايد كه اسمي ياد
 اما اينكه انگشت تان در بين ترمي كنند و نمك بر ميكنند نياده است و اگر
 ترنگه كرده نمك بر نمي نياید پس انگشت مسحه را با انگشت نزديك كنند
 به و انگشت نمك بر كنند نمك در زمينيان در سكر اين فايده گفت الحمد لله
 حق نمك بچرخيد و خواجده ذكره الله با خير تبسم فرمود و گفت نيكو گفتي
 حوالا حاجي الدين كاشاني دامت بر كاته حاجه توبه شمس نمك
 كرده و خدمت خواجده ذكره الله با خير باز فرمود كه بايد گفت خواجده ذكره الله
 با خير فرمود كه او طواع است و دين كار از نسبت اين مطالبه حكايتي
 فرمود كه وقتي كه بخدمت خواجده شمس الملك آمد عليه الرحمه و چيزي نداشت
 سوز شمس الملك در دفع آن جوابي گفت من سايل همچنان است و بايد
 شمس الملك گفت چرا نميروي گفت جواب مي باي گفت شمس الملك

۲۱۳
 گفت جوابي باي گفت شمس الملك گفت از اين زوان كه گفتم
 بخت و نام ماه شمس ختم الله بالخير و الطفره سه شنبه است و شمس
 يوست بوس رسیده شده بنده عرضه داشت كه در اين باره اني طرف به ديوان
 الله نموده است بعضي ياران من چنين گفتند كه چون كسي بكاري و ديگر چيزي
 خيبري بگويد بخدمت خواجده شمس نياید من با خود گفتم كه اگر چه رسم چنين
 است اما در اول نميشود كه خدمت محمد و رانا ويده از بنده و ديگر كردم
 كمي رسيده و اين در اول كنند را نديم و در بنده كه خدمت آمد و خواجده
 كه بنده الله با خير فرمود كه نيكو كروي انگاه اين دو مصرع را بر لفظ در بار
 فرمود در كوي خرابات و طراي او بياش مني بنويست يا شمس و با
 بعد از ان فرمود كه مشايخ نماز سعي است كه سعي شمس از اشراق و بعد نماز
 و بگره بخت ايشان زود و در من همچنان نيزت هر وقت كه سعي بيايد بگو
 سخن در ان وقت كه بنده بگويم چون مي آيند همه روز روز و روز
 مي باشند و همه جا همين حكايت ميگويند ان نوع نيكو نيزت بيايد از ان فرمود
 كه سعي ميگفت من فلان جاشتم و فلان جاشتم سعي سعي او را گفت اي
 خواجده از آنچه بوده گذشته چه فايده يعني هم بران بنده را بنده سخي
 خدمت افتاد و در احاطه بنده خود كه هر خدمت كنند و خود و م شوقي
 خدمت نكند و خود و م چگونه فرمود انگاه اين بقطر بر زبان مبارك

که من خدمت خدمت سخن در حسن معادله افتاد و فرمود که یکی در دست
 که من در دست و پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته است
 و سخن در دو بیت آوردی کار کن کار کن مکه سخن است
 شهر حمادی الاوی سده ثلث عشر و سبعایه سعادت با پیوس بر سر
 بعد از آن ایام ملکی در میان وزیرین بسیار با سبب آلات و کواغنه
 تملیک بخدمت ایشان فرستاده بود از اخلاص خود ظاهر کرده و حوا
 فو که اعتدال آنرا قبول نکرد و درین باب نیز سرور من کیای باغ
 وزیر وزیرین بستم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم
 مردمان چگونه عید من در میان میفرستد و بتشایر وزیرین می رود و
 کاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب کرد و میگفت از مشایخ
 و خواجگان و اهل کس ازین بابت قبول نکرد و است بعد از آن حکایت
 فرمود که در آنجا سلطان ناصر الدین طرف ملتان رفته و میان ابود
 که شد سلطان غیاث الدین بر آن وقت افغان بود و زیارت شیخ
 الاسلام فرید الدین آمد قدس من مد سره العزیز چیری نقد آن
 چهار مثال از آن چهارده پیش شیخ نهاد و فرمود که این چیست افغان
 گفت این نقد آن و این چهار مثال خدمتی شیخ آورده ام نقد آن است
 و در میان مثال این شیخ الاسلام بستم کرد و کاشفین

۲۱۳
 ۲۱۴

۲۱۵
 که من در دست و پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته است
 و سخن در دو بیت آوردی کار کن کار کن مکه سخن است
 شهر حمادی الاوی سده ثلث عشر و سبعایه سعادت با پیوس بر سر
 بعد از آن ایام ملکی در میان وزیرین بسیار با سبب آلات و کواغنه
 تملیک بخدمت ایشان فرستاده بود از اخلاص خود ظاهر کرده و حوا
 فو که اعتدال آنرا قبول نکرد و درین باب نیز سرور من کیای باغ
 وزیر وزیرین بستم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم
 مردمان چگونه عید من در میان میفرستد و بتشایر وزیرین می رود و
 کاری که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب کرد و میگفت از مشایخ
 و خواجگان و اهل کس ازین بابت قبول نکرد و است بعد از آن حکایت
 فرمود که در آنجا سلطان ناصر الدین طرف ملتان رفته و میان ابود
 که شد سلطان غیاث الدین بر آن وقت افغان بود و زیارت شیخ
 الاسلام فرید الدین آمد قدس من مد سره العزیز چیری نقد آن
 چهار مثال از آن چهارده پیش شیخ نهاد و فرمود که این چیست افغان
 گفت این نقد آن و این چهار مثال خدمتی شیخ آورده ام نقد آن است
 و در میان مثال این شیخ الاسلام بستم کرد و کاشفین

حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آن چنان بود که یک روز
 علیه السلام رسانیدند که فلان جهود و یا ترسار و یا بیار می خواند
 و آنرا در اصطلاح ایشان تخیل گویند معاصی علیه السلام چون
 بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون این خبر بدان کتابی رسید
 از او را و تارک شد پیغام علیه السلام بشنید فرمود تارک الورد
 بعینه گویند که این حدیث عام است و دلیل این سخن آنست که اگر
 یکی غدا او را ترک میکند بی عذری تارک الورد و در حدیث
 گویند تارک الورد ملعون و اگر کسی بپوشد مثل این حدیث
 خلق با تو باشد و صاحب مسلمان بخشد و باز بسته او بود و شول
 این سخن کسی گویند صاحب الورد ملعون بین محل نده عذر است
 گویند که اگر کسی را اشغال کاری باشد یا عذری که بود و عذرش شب
 آن روز بخواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد اگر روزی که خود
 شب باید خواند و اگر در وقت خود بود و زیاده خواند شب خلیفه روز
 روز خلیفه شب بعد از آن فرمود که هر که روزی را تارک شود بی عذر
 از سه حال بیرون نباشد اول ا میل شهوتی شود بگرام یا چشمه بی
 یا بلاسی بد و رسد ملایم این سخن حکایت فرمود که مولانا غریز زاده
 در حدیث دیگر روز از سبب خطا کرد و باز وی او فرمود و آنرا از و پرسید

۲۱۵۶
 الصلوة و

۲۱۵۶
 اجماع

۲۱۷
 که حدیث است گفت من هر روز مسوره یا سین میخواندم امروز بخوانده
 بودم چهارم ماه جمادی الآخر سنه ثلث عشر و ستمای
 یا پس سنه ثلث و پنجم در نظم افتاد در تخیلات غزل و غیر فرمود که هر
 چه حمل میکند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره الغرین بیت بر زبان مبارک زانند نطای این
 اسرار است که خاطر درون زانند کسی شش نمیدانند زبان در کش ربا
 در کش پشته آن روز که این بیت می گفت تا نماز شام در آمد و وقت
 افطار هم این بیت بر زبان مبارک میزدند که در وقت سحر هم این
 می گفت و تعیری سپاهی آمد بعد از آن خواهد کرد و الله بالی غیر فرمود که تا
 بود در خاطر مبارک او و وجه پیش میکشید بعد از آن فرمود که وقتی
 بهما و الله و که با جبهه الله علیه درون خانه خود بر روی آستاده بود
 یکبار تارک الورد رسیده بوده است و در وقت دیگر بر طبق دیگر و دیگر
 این دو معاصی بر زبان مبارک میزدند که در بی صبا بر سر مبارک دیگر
 ما هیچ نمیروم خدا میداند خواهد کرد که با لفظ مبارک رانده تاج بود
 و خاطر او به صفا میزدند که در جمل میزد و مقصود جبهه شسته
 سخن در توکل افتاد و حق را بدید کرد و نظر بر هیچکس نداشت
 بعد از آن بر لفظ مبارک رانده که ایمان تمام نشود تا همه خلق نزد یک او

۲۱۷

۲۱۷
 به بار می گفت

سلاو مجنون تخاصی که یک شتر بعد از آن عددین معنی حکایت فرمود که
 ابراهیم خواص رحمت الله علیه در سفر کعبه رفت و یکی با او همراه بود و ابراهیم
 خواص روی آن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت زیارت کعبه ابراهیم
 گفت زاده و راحله کوکودک گفت خدای عزوجل بی اسباب بنده بداری
 تواند که مرا بی زاده و راحله کعبه ساند فی الجمله چون ابراهیم خواص کعبه
 رسید آن کودک را دید که پیش آنده و آمده بود و کوکودک را میگردید چون
 او را ابراهیم افتاد و گفت یا ضعیف العین تو بگری از آنچه میبینی
 بعد معنی حکایت فرمود که وقتی ناشی بخودت خواجه باین سطر
 رحمت علیه آمد و از آن فعل توبه کرد و خواجه از او پرسید که تو چند مرده را بکفن
 باشی آنکه گفت که هر از آن را باین پرسید از آنچه چند را یافتی که روی
 جانب قبل بود گفت دو کس روی جانب قبل یافتیم و یک مرده روی از قبل
 کرد و انیده یا دیدیم حاضران از خواجه باین پرسیدند که چه شد تو خود را
 و چندین کس را تحویل فرمود که آن دو کس را اعتقاد بر حق بود و دیگرانی را بی
 بعد از آن خواجه ذکره الله علیه فرمود مسلخ رزق را چهار قسم گفته اند
 مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود و رزق مضمون
 آنست که آنچه در برسد از طعام و شراب و آنچه در کفایت این رزق
 مضمون گویند یعنی خدای ضامن آنست و امن و اینه فی الارض الاصلی

۲۱۸
 سوره

الف
 ۲۱۸

رزق موعود یعنی مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ
 ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و مسکن
 و رزق موعود آنست که خدای تعالی مرصعی از او عاید از او عده فرموده
 و من سبق الله کجیل الخ و رزق من حیث لا یحتسب بعد از آن
 که توکل در رزق مضمون باشد و در رزقهای دیگر نیست زیرا که آنچه
 مقسوم است در آن توکل میکنند و آنچه مملوک است در آن توکل نمی آید
 آنچه موعود است آنچه توکل نیست زیرا که آنچه وعده است بخود رسانند
 توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفاف منیت بالقطع خواهد
 رسانید توکل کنند بیست و نهم ماه جمادی الاخره سنه ثلث عشر و
 سعادت بابوس میشد سخن در فضیلت نماز جماعت فتا و روی سویی بند
 کرد و فرمود که باید که بپوشته نماز جماعت بیکه لیدی بنده عرض داشت
 که هر که نزد یک خفته بنده مسجدی است یا از مقامی که باشد کان می جابم
 اگر از اینجا غایب می شوم کسی می باشد که کاغذ و کتابی که موجود است
 نگاهدار و هم در خانه جماعت که کرده میشود فرمود که باید که بیعت
 که کرده شود اما افضل آنست که در مسجد که از بعد از آن فرمود که این
 ازین در عهد انبیاء و ائمه است هیچ جای نماز و انبوهی که در مسجد
 و از عهد رسول علیه الصلوات این میسر شد که هر جا که هست بکشد و

۲۱۹
 حق

زکوة بر پيش پيمان ربع مال بود و در عهد پيامبر عليه السلام از دولت
 درم پنجاه درم شد بعد از آن فرمود که از دولت درم پنجاه درم که منتهی
 سمين باشد که او را بخيل گویند سمين نام بخيل از وی دفع شود اما سخي
 نگویند سخي او را گویند که چیزی از زکوة زیاده دهد بنده عرضه داشت
 که این حدیث چگونه است که سخي حبیب الله و ان کان فاسقا کافرا
 فرمود میگویند که از حاضران گفت که در این حدیث آورده اند چو
 نکره الله بالخر فرمود که آنچه در صحیحین باشد آن صحیح باشد بعد از آن
 فرق فرمود میان سخي و جواد و فرمود که سخي آن باشد که چیزی زیاده
 زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشه مثلاً از دولت درم پنجاه درم نگاه دارد
 باقی بخشد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فیه الدین
 الله سره الغریب میفرمودی زکوة سه نوع است زکوة شریعت است و زکوة
 طریقت است و زکوة حقیقت زکوة شریعت آنست که از دولت درم پنجاه
 درم بدهد و زکوة طریقت آنست که از دولت درم پنجاه درم نگاه دارد و باقی
 بدهد زکوة حقیقت آنست که همه بدهد و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة
 حکایت فرمود که شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه با علمای بغداد خود
 گفتی یا علما السوای علمای بزرگوار علم خود بپایان رسانیدند که
 مقصود ازین زکوة چیست گفت از دولت است بلکه که آموخته اند

۲۲۰
 ۲۲۱

ترجیح مسلک را گفتند و از دولت حدیث می باید که پنج حدیث معمول
 باشد بعد از آن از نسبت این حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الله عنیه
 صفائی صاحب مشارق افتاد و رحمه الله علیه و آنچه او نوشته است که
 کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول
 علیه السلام را در خواب دید صحیح کردی بعد از آن فرمود او از بنده او
 بود بعد از آن در کول آمد نایتب مشرف شد مشرفی که منیب بود و او
 هم اهل بود و میگوید این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الله عنیه که
 مشرف دولت فرستاد و منصرف شد به و نرسید چون آنچنان بود
 از ان مقام برخاست و گفت که ما را پیش جهل نشن و خاست نمی
 باید کرد بعد از آن و بنال زیادت تحصیل شد پس والی کول را تعلیم کرد
 صد شکر یافتی به این قانع بودی از آنچه کج رفت و بپیدا آمد و باز
 حضرت ولی رسید و این ایام در حضرت ولی علمای کبار بوده اند با همه
 علوم متساوی بودند اما در علم حدیث از همه محترم تر بود و هیچکس مقابل
 او نبود بعد از آن خواجده زکوة الله بالخر بر لفظ مبارک راند که کار
 بیک حدیث پیش رفت و آن چنان بود که از کول غریمیت حج کردند
 خرید و در پای کوه خون بکنند رسید آمده شد و آنست که سپارد و نتوان
 رفت بعد از آن اندیشه بود که فریاد کول سوار شده و دووان پیاده

اور باز گردانده چون تاجی رسید مولانا را نظر بر وقت افتاد و دید
 خوب سوار شده بی آید در خاطر کرد که این سپهر ابد من آسوده
 تو اتم رفت درین فکر بود که سپهر والی بیاید و مولانا را بجهت بار
 نمود اندین الحاح بسیار نمود مولانا باز نشست چون سپهر والی دید که
 البته باز نخواهد نشست گفت حلالان اینست که من بران سوار آمده ام قبول
 مولانا ایستاده و روان شد العزم چون بچ رفت و این بیخود آمد
 بنده و عالی بود محمد شمس بزرگوار این زهری گفتندی برای او
 منبری کرده بودند او بر آنجا برآمدی و حدیث بیان کردی و علماء
 مجلس و حاضر شدند و کرد و برگرد او حلقه کردند و چنانکه حلقه
 شدی آنها که اهل تر بودند پیش رو بودند و آنها که از ایشان
 کمتر در حلقه دوم بودند و دیگران در پشت و دیگران در پیش
 او حدیث اعلام میکردی و ایشان بومی نشسته و تازی در آن
 مجمع درآمد و در حلقه که دور تر بود نشست بن زهری حدیثی بیان
 میکرد و در باب موافقت نمودن با موزن تا چنانکه موزن میکشید متع
 می باید که از همجنان بگوید آغاز حدیث برین نقطه کرد که اخرا
 سبب لموزن سکوب ریختن است یعنی چون بانک نماز نمودن
 در گوش شام برسد با همجنان بگوید که او میکشید چون این زهری

ان
 ۲۳۳

۲۲۳
 الحجت بکفت مولانا فی الدین فی مقامی که نشسته بود
 با دیگران بکفت که از اہمیت الموزن یعنی چون موزن کلمه میگردد
 بران گفته موافقت باید کرد و دیگر می که این سخن بشنید باید بکری گفت
 و او با دیگران تا این سخن سمع این زهری رسید او از او که این
 کیت که این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت که من گفته ام
 بعد از ان این زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد و بکتاب رجوع
 کنیم چون از ان مجلس خلاص شد در کتب باز دیدند هر دو سخن
 نشسته بودند و از اسکات صبح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین
 را پیش برود خلیفه او را عزاز کرد و چیزی پیش خواند القصه
 از آنجا بدی رسید کرد آنچه در یاد او بود آنجا او را استادی
 است مردمی بزرگ صاحب ولایت و در کتابی در حدیث که آنرا
 مکتوب که بنام مولانا رضی الدین آن نسخه را از طلب نموده بود
 و او در ادای آن مضایقه نموده بود چون مولانا با و نور علم
 و حصول معانی در دلی آمد مگر با یکی میگفت که وقتی استاد من
 از من در این دشت بود آن ساعت صدای صبح صاحب کتاب
 که پیش من چیزی خواند کسی این سخن با استاد او برسانید استاد
 گفت نه با ما که چرا قبول شده باشد این سخن نکفتی خواجہ

۲۳۳
 ان
 ۲۳۳
 مختص

ذکره الله بالبر اخرون نال من غير مود و چشم بر آب میکرد و بر صدق و عفت
آن بزرگ بعد از آن طعام بپوشان و در وقت فرمود که نزدیک کنید نگاه حکایت
فرمود که جماعتی از درویشان بجهت شایع بها و الدین و کرمی
بودند حقه الله علیه طعام پیش آوردند شایع بها یکی سب می شد
از آن میان یکی را دید که نازید میکرد و گفت سبحان الله میان این
این درویش طعام خوردن میدانند بعد از آن خواج ذکره الله علیه
فرمود که پیغام علیه السلام فرموده است که نزدیک را بر طعام های
هم چندان فضل است که بر همه انبیاء و عایشه را بر همه زمان
چهار و ده ماه میان رجب سنه ثلث عشر و سبعمایه بساوت با پس
رسیده شد سخن در نماز و جماعت اقتاد و در آن باب نیک غلو فرمود
که اگر دو کس باشند هم جماعت نمایند اگر چه دو کس جماعت نباشند
اما ثواب جماعت باشد آن دو تن باید که برابر باشند بعد از آن فرمود
که وقتی رسول علیه السلام نماز خواست که از او هیچ کس دیگر نبود مگر عبد
عباس و ت او بگرفت و برابر خود بایستایند چون رسول علیه الصلوة
و السلام تحمید بیت عبد الله از مقام خود بپوشید و طعنه علیه
الصلوة و السلام نماز بگست و دست او بگرفت و برابر خود بایستایند
و در نماز شروع کرد باز عبد الله عباس از جای خود بپوشید تا یک بار

مخبرین مکر و بعد از آن حضرت رسالت فرمود که چرا پسر میر و بی عبد الله
گفت که ما جزیره که بسیار رسول رب العالمین با هم رسول اعظم السلام
حسن او را و خوش آمد و حق او را کرد اللهم فقیه فی الدین بعد از
خواج ذکره الله علیه فرمود که در میان صحابه بعد از رضی الله عنه فقیه
او بود بعد از آن از نسبت عبد الله فرمود که من عبد الله را عباد الله
ثمة گویند عبد الله عباس و عبد الله مسعود و عبد الله عمر بعد از آن
حکایت عبد الله مسعود فرمود که او اول عهد بنی کوردی تا روز
پروغا رسول علیه السلام و التی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و جابر
کوهی رفتند که او را کوسیدان بپوشانیدی چون رسول علیه الصلوة
و السلام بدو رسیدند و قد ری شیرین طلبید و جواب داد که من اینم
شیر چکونه دم ابو بکر گفت این حضرت رسالت است و من یار اویم ابو
گفت اگر قریه ری شیر از کوسیدان بدوشی ویدی چه شود گفت امانت
دارم مرا اجازت نیست که شیر بدام جگم بعد از آن رسول علیه الصلوة
و السلام فرمود که کوسیدان بیار که بروی فحلی زفته باشد عبد الله
مجنان کرد کوسیدان بیار و رسول علیه السلام دست مبارک بر
او فرمود و او شیر بدوشید بعد از آن حضرت رسالت عبد الله
مسعود را فرمود که با وصیبت من باش خواج ذکره الله علیه بپوشید

۲۲۵
علی

صدیق
۲۲۵

مبارک راند کلین عبده مسعود کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام
 در حق او فرموده است کشفة العلم یعنی خریطه علم از جهت معلوم
 که او کوتاه بالا بود بعد از آن فرمود که خریطه خور که درویش نی
 روزند و آنرا کشف میگویند خط است آن کشف نیست کشف از آن
 رسالت عبده مسعود کشفة العلم خوانده از نسبت اسحق حکایت
 فرمود که مردی بود در نینام او پست بنجد مشیخ قطب الدین بختیار
 دشت قدس الله سره المبارک این رئیس شی در خواب دید قبری
 و خلقی در حواله آن قبری و مردی کوتاه بالایی دید که هر بار در
 قبر درون میرفت و بیرون می آمد و خلقی او را پیغمبر میخواندند و او
 بیرون می آمد و جواب می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم
 که درون قبر گیت و اینر کوتاه بالا که درون میرود و بیرون می آید
 کیت گفتند درون قبر رسول خدا است علیه الصلوة و السلام و عبده
 مسعود است که بیرون می آید و پیغمبر خلیق درون می برد و جواب
 می آید و رئیس میگوید که من نزد یک عبده مسعود رفتم و گفتم که کجاست
 رسالت علیه السلام عرض دشت دارد که من میخواهم قرابه بنیم
 عبده مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت که رسول خدا
 همینایک که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا بتوانی دید

رسول
 ۲۲۶

۲۲۶

تا بر و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب که بخفته
 میفرستای می رسید شب رسیده است مانع بخیر بوده باشد این
 میگوید که من پداشدم و بنجد مشیخ قطب الدین نور الله وجهه
 و گفتند که حضرت رسالت تر اسلام رسانیده است شیخ قطب الدین
 قدس الله روحه العزیز چون سلام شنید تعظیم بایستاد و گفت پیغمبر
 چه گفته است گفتم بختیار فرموده است که بخفته که هر شب بر من میفرستای
 می رسید که شب رسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره
 المبارک همان زمان زنی بر منی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بد
 تسلیم کرد و او را بکشد است انجمن بود که شیخ سبب در ترویج
 بود که آن تحفه بحضرت رسالت تر رسیده بود و بعد از آن خوا
 و کرده الله بالخری بلفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طایب
 هر شب هم از راه حلوات کفایتی انگاه نجفی از نسبت بزرگ شیخ
 قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرموده قتی شیخ
 بها و الدین ذکر ما و شیخ جلال الدین تبریزی شیخ قطب الدین
 بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بوده اند که کافر زیاده
 ملتان آمد و الی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره
 از غریبش تیری بدت قباچه داد و گفت این را عیایا جانب فرا

بفرست قبحه انجمن کرد چون روز شد بکین ارکان نمانده بود
 رفته بودند بیست و چهارم ماه مبارک ربیع الثانی
 سبعمایه شرف با پیوس حاصل آمد سخن در تفسیر کشف افشا و فرمود
 که در الحمد بنیست که قرات حسن بصری الحمد بنیست که در ال و این که
 وال سبب مجاورت لام قد میارود که حرکت این لام مبنی است اما
 قرات ابراهیم الحمد بنیست برفع وال و رفع لام این قرات ابراهیم
 و یاغیری و الله اعلم الغرض صاحب کشف میگوید که از قرات حسن
 ابراهیم حسن است زیرا که حسن بصری که در ال سبب لام قد میارود و
 که مبنی است وال الحمد بنیست که باید اما ابراهیم رفع لام قد سبب
 مجاورت وال و رفع الحمد قد میارود که حرکت وال الحمد بنیست
 عالمی است و هر اعرابی که عالمی از اکر و اند قوی تر از اعرابی که مبنی
 خواجه ذکره الله یاخیر بعد از تحریر این معانی فرمود که من این
 استنباطی کرده ام و آن است که وال الحمد بنیست که او را پس
 که او را میفرماید که چنین باشد و جابا باشد و لام قد یکسببی اند که او
 بری نباشد و همچنان که منت از نسبت این تفسیر سخن در صاحب
 اعتقاد و عقیده او خواجه ذکره الله یاخیر بلفظ مبارک را اند که
 در اینجا چندین علوم در و اما عقیده باطل و منت آنگاه فرمود

۳۲۸
 تفسیر
 رموزی

الحمد
 ۳۲۸

که گفت و بدعت است و معصیت است اما بدعت از معصیت با
 ترک است و کفر از بدعت و بدعت بکفر نزدیک است بعد از آن حکایت
 فرمود که شنیدم از صدر الدین لونی او گفت که من وقتی بودم
 بنجم الدین بستانی بودم از من پرسید که چه مشغول می باشی
 گفتم در مطالعه تفسیر رسیدم که کدام تفسیر کشف و ایجاب
 محمد مولانا بنجم الدین گفت کشف و ایجاب را بسوز و عده بخور
 مولانا صدر الدین میگوید که من با او گفتم که چرا چنین میگوئی
 گفت شیخ بها و الدین ذکر یا رحمة الله علیه اینچنین گفته است
 مولانا صدر الدین میگوید که این سخن کران آمد چون شب در
 این هر سه کتاب پیش چراغ میدیدم ایجاب و کشف و فرموده بودم
 عده بر بالای این هر دو کتاب در بنیان در خواب شدم ناگاه شعاع
 بخاست پدیدار شد کشف و ایجاب که در و فرمودند سوخته شدند و
 و بگویم سلامت اند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین رحمة الله علیه
 وقتی میخواست که مخوف فصل بخواند پیش پدر عرضه داشت که شیخ بها
 الدین ذکر یا رحمة الله علیه فرمود که مثل جبرکن و بیای تا شب
 بگذرد چون شب درآمد شیخ صدر الدین در واقع یکی را دید که در
 نور خورشید می روند رسید که این کت کشف این زنجیر است صا

مفضل در دوزخ می ریم هفدهم ماه مبارک شعبان عمت میامین
 سعادت و تبوس پیشه یکی از خزان حکایت کرد که وقتی من مسافر
 بر مینی افتادم که آنجا کور فتر بود است علیه السلام کوری بس بلند و
 عظیم دراز و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمیکردند و
 زبان ایشان القصة ماجند روز که رسیده انجا رسیدیم ایشان را
 چیزی از جواری بختند بر شکل کاجی و شیر بران رختند مگر سینه بودیم
 بر غبت بخوریم خواجده که الله با یزدی بود که چنین مردی در حیات
 محل از آن قوم سخت بسیار باشند هم گوینده این قدری حلوای
 آورده بود از نسبت آن حکایت فرمود که شنیدم از مولانا عزیز
 زاهد او گفت که من و مولانا بران الدین کابلی که نایب قاضی حضرت
 بود در ایام پیشین یکی تعلیم میکردیم وقتی مولانا بران الدین را در
 شکر زبده است که گفت ازین مکتب که شکر را مصحف خوانم خیر
 بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو آنکه شوم همچنان که یک
 شکر را مصحف خریدم بعد از روز و او را بر سپه سالار مولانا جمال الله
 نیشا پوری رفته شد که کو تو ال حضرت بود طعانی پیش آوردند حلو
 گذر نیز بود که تو ال این حلو پیش مولانا بران الدین نهاد و گفت
 این را چگونه مولانا بران الدین گفت که متعلمان نان خشک را

محمّد
 ۲۳۰

همچنان خوردند که حلوای گذر را توان داشت که بر چه فوق خوردند
 کو تو ال این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد یکی را اشارت کرد
 شکر یا سی شکر یا پوزند و پیش مولانا بران الدین نهادند و
 که مولانا را بعد از آن مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضا
 حضرت و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کرد
 ماه مبارک رمضان عمت میامین سه شنبه شصت و سه به یاد داشت
 پاپوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد و فرمود که معالمت
 حق با خلق بر دو قسم است و معامله خلق با هم که بر سه قسم است
 معامله حق با خلق است یا عدل است یا فضل است یا معامله خلق با هم
 عدل است یا ظلم است و یا فضیلت است که خلق با هم که عدل کنند یا فضل
 کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با هم که ظلم کنند حق
 با ایشان عدل کند و هر که حق تعالی با او کند بندگان خود بود
 اگر چه بیجا مبر وقت باشد برین حرف بنده عرضیه داشت کرد که
 همچنین گویند رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردا حق
 حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ وارد عدل کرده باشد
 فرمود که آری محمد عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند
 ظلم نیست ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از او

۲۳۱
 عدل

فرمود که منزه است از هر چیزی که روا باشد که حق تعالی
مومنی را در دوزخ برود و جادوان بداد و کافری را در بهشت
و جادوان بداد و بر حکم انجی و ملک خود تصرف میکند اما در
ما اینچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است که
برابر و انانیت و ناپا برابری نیست همچنین جند مثل فرموده
است اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت
بداد و کافرا در دوزخ زیرا که او حکیم است کار بر اقتضای
حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که است صرف کند
اما اگر بود و مال خود را در جاه اندازد حکمت نباشد بعد از آن فرمود
که اگر مومنی بی تو به از دنیا برود اینجا احتمال سه چیز دارد و این باشد
که خدای تعالی بیکت ایمان او را بیاورد یا بفضل خود بیاورد
یا بشفاعت کسی بیاورد اگر در دوزخ برود بحد قدر گناه او را تعدیل
کند پس بهشت بر دانا جادوان در دوزخ ندارد چون با ایمان
باشد یا زده ماه شوال سه نلت عشر و سبعمای سعادت
با بوس میسر شد آن روز بنده غلامی دشت بشیر نام پیش برود
بخش دشت کرد که این غلام نماز میکند و در دیر باز و تبال نموده
دشت است که در پای میخند و اندازد به دولت پیوست برسان

از آنجا
۲۳۲

از آنجا که مردم خواجده ذکره الله با حق عام است این سخن قبول کرد بعد از آن
فرمود که او را از آن میکنی تا پیست کند بنده گفت آری بعد از آن دشت
پیست بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برو و در کانه
که در دیو چاهون غلام از پیش بیرون رفت خواجده ذکره الله با حق
فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خر و سه کتف
در خانقاه شیخ علی بن عمری که رحمة و التفران نزول کرد و مکران درویش
جاسی و ق میکرونج علی او را گفت که چون در چاه میباشی که است
بکن من ترا چری میدام تا بدان تربیتی کنی این گفت و با قصد جیل
بدو داد و آن درویش به آن پند جیل سودا می کرد و مدت نزد
سبی نشد باز آن سبی نشد و سودا انداخت صد نشد به آن
تنگبار و خر شیخ علی گفت که این بروگان دروغترین بر تاسودی بهتر
شود و درویش مجنون گردان درویش علی دشت معتمد
آن غلام را گفت تو منم من شو غلام مرید او شد و درویش سرور را
و کلاهی بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است مکران درویش
بدان خاندهان دشت الغرض چون بغزین رسید بروگان بغزو
میوز بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند و درویش
گفت من این غلام را حکم نه فرستم این مرد من شده است الغرض

۲۳۳
تعلق

در خریدن او و علو کردن یک بهای او بجا رسید و در ویش دل بستید
 آن رضا و او همین که بازگان جمیع شده بودند غلام بخند غلام
 بر آب کرد و با آن در ویش گفت که خواجه آن روز که من مرید توشتم
 تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این
 تو مرا میفرستی فردا قیامت مرا با تو ماجرست چون غلام این سخن
 خواجه را دل نرم شد حاضر از گفت که شما گواه باشید من این غلام
 از او کردم خواجه ذکره افتد بالخر برین حرف رسید بنده گفت من بنده
 نیز این غلام از او کردم خواجه ذکره افتد بالخر غلام خوش شد و
 نیکو گردی همین واجب بود که کرده بعد از آن با شوق و
 تمام کلاه از سر مبارک خود بر گرفت و بر سر بنده نهاد و در هر روز
 ذک است و هم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت
 پاپوس بدست آمد سخن اتفاق افتاد فرمودم که گاهی در میان ما
 اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از نیکو کسی و اندام
 که چون روی بر فتن نهاد و باری مردم را بدست خود بدید بهتر بعد از
 فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت
 بگفتی که چون می آید بدید که کم نیاید و چون میرود نگاه دارد که غنا
 باز و هم ماه مبارک ذی الحجه سنه ثلث عشر و سبعمایه دولت پاپوس

۲۳۴
 در هر روز
 بنفتم

۲۳۴
 در هر روز

پاپوس بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق تعالی هر طعمی که بخورند
 این حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین قدس سره
 العزیز در عوارف آورده که در ویش بود که در طعام خوردن هر طعمی که
 حق الله باله پست و یکم ماه مبارک ذی الحجه سنه ثلث عشر
 سبعمایه دولت پاپوس حاصل شد فرمود که از لشکری آبی یا از
 بنده عرضه داشت کرد که از لشکری آیم و خانه هائی کرده ام فرمود که
 جانب شهر میروی بنده گفت که بعد از ده روز رفته شود پیشتر
 و در لشکری باشم و نماز جمعه بعد مسجد کبیر میگردم فرمود که
 واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفو نمی آید
 از نسبت این معانی بر لفظ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از
 زمان دیگر اختصاص دارد چنانکه روز عید از روزها مخصوص است
 و شبی عام همچنین مکانی هم باشد که در وراحتی توان یافت
 هر مکان دیگر نباشد اما در ویش باشد که از زمان و مکان بیرون رفته
 باشد نه از هیچ شادی شادی دور و نه از هیچ غمی غمین و آن کسی باشد
 که از فک و نیا که شسته باشد و در ویش باید که در حالت سخن بگفتن مل
 بویایل باشد حق و زبان او استدا کند از دل و دل و از حق بعد از
 بر لفظ مبارک در باز راند که من در اوایل این کلمات از مولانا عارف

۲۳۵
 در هر روز

شنیده ام وقتی من بطرف حوض سلطان بودم او نیز میباید که شنیده باشد
 بابت میبکفت وقتی خوش و شتم آید از آن بعد از سه چهار سال که میباید
 باز در مقامی یکجا شدیم و در آن معانی در و مانده بود بعد از آن که
 مبارک را ندید که او مشغول شد حق بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین
 قدس سره مبارک چون در راه آمد و بعد از چند گاه روان شد
 که من در شهر آمدم در ظرف بودم این ساعت تقریباً تا پیشتر هر خط
 سخن در سماع افتاد و بنده عرض در وقت کرد که این سنگته در کار
 خود چیزی از آن جهت که طاعتی و عبادتی که ببايد ندارم و او
 و مشغولی در ویش نیست اما چون سماع شنیده میشود وقتی در آن
 تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک میخوردم که این ساعت از آن
 نفس دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت
 دل از علایق خالی میشود بنده گفت آری فرمود سماع برود
 اول هم است بعد از آن غیر هم هم از آن گویند که اول سماع هم
 می آید مثلاً صوتی و یا بیتی شنیده میشود و آنیکس در جنبش می
 آید و این را شرح نتوان داد اما غیر هم است که بعد از آن که سماع
 کرد و آنرا بر جای تمجیل کند بر حضرت حق یا بر سر خود یا جایی که در
 دل او کند و الحمد لله رب العالمین این اجزاء فواید سه سال

۲۳۵
 این حال را هم

فوائد

۱۰
 ۲۳۶

۲۳۷
 آنچه من سمع افتد و معلوم گردد امیدوار است که آن نیز بشنود
 که در آن شب از صد العزیز و سیاحه چهارم از کلمات مذکور بسم
 الرحمن الرحیم این سطور اوراق نور و انوار و فواید و احادیث و روایات
 و کلمات کلمات کامل و اشارات کامله خواهد بود و نواز سلطانی
 و از ملک راز ملک المشیخ علی الاطلاق قطب قطب عالم بالاتفاق
 نظام الحق و الهی و الدین متع الله المسامحین بطل بقایه از
 آغاز محرم سنه اربع و عشر و سیمایه لفظ متین خواهد حاصل
 میشود که گفته ام کس به زجاء نمیخورد که بعضی این رسن گفته اند که
 شجاع و امید که حق در گذراند که گفته اند که در وقت از حسن
 بیت و چهارم ماه محرم سنه اربع و عشر و سیمایه سعادت پائینوست
 آنرا فرمود بنده جلد اول که هم از این فواید الفوائد جمع کرده شده
 است و بر وجه مطالبه فرمود و شرف استخوان از زانی در آن
 و فرمود که بگویند و در ویش نه نوشته و نام هم نیکو کرده و بعد
 از آن از نسبت این حال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله
 عنه فرقی خیر ایمان آورده بود بعد از فتح خیر رسول علیه الصلوة و
 السلام سه سال پیش از دیت الفرض او درین سه سال چندین
 روایت کرد که اگر حدیث روایت کرده بودم یا آن جمع کنند

حسن

فوائد الفوائد

آن حدیث نباشد بعد از آن فرمود که از او پرسند که چگونه بود که ترا
 چنین حدیث یادماند و حدیث اندک و یاران که سایر آنها از تو پیشتر
 بوده اند ایشان را یاد تویت گفت پیغمبر علیه السلام هر یاری را
 بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودم و یا که از پیغمبر
 از آن فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه خدمت رسول علیه
 الصلوة عرض داشت کرد که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک
 می شنوم یاد می گیرم بعضی حدیث یاد نمی ماند رسول علیه الصلوة
 و السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو امن بیار من خود
 فرار کن یا و انی که در این پیش فرار کن چون من حدیث
 تمام کنم تو آهسته و امن که در او دست بر سینه فرود آر اگر نخواهی
 که هر چه از من بشنوی یادماند بعد از آن فرمود که ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده با خدا
 و عبد الله عباس از ده کلمه اما عبد الله مسعود و جابر بن عبد الله
 در مدت عمر خود یک حدیث کرده است و آن روز که آن حدیث روایت
 کرد روی او از پشت زر و گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی
 است در میان دو کتف که در حال خوف بجنبش جفتش آمد بعد از آن
 گفت رسول الله بعد از ادای حدیث گفت هذا لفظ او و معنا

۲۳۸
 روایت

۲۳۸

آنچه بر لفظ مبارک زانده که تکرار کند بعد از حدیث بگویند که
 لفظ او معناه از اینجا است و از اینجا سخن در صحابه رسول افتاد
 علیه الصلوة فرمود که از صحابه خلفا اربع بودند و عباد و ثلث
 بعد از آن در مسافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وقتی
 علیه الصلوة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقصی که در آن
 اقصی همچنین باشد که قاضی تر پس کوفی اقصی انگشت تواند بود
 که اعلم باشد بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود
 که صحابی در جمعی حاضر بود یکی در عقب او نشسته بود و در صحبت
 که من شنیده ام از رسول علیه الصلوة که میفرمود که روزی
 فلان جا بودم برابر من ابو بکر و عمر باز در فلان رفتم برابر من
 و عمر باز در فلان جا رفتم همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر فرمود
 بودم و ابو بکر و عمر این صحابی بر سر پس کرد تا به پند که این حکایت
 که میگوید چون نگاه کرد امیر المؤمنین علی بوده است رضی الله
 عنه مقصود از تقریر این بیان مودت و انصاف صحابه بوده
 است بعد از آن هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر گفت
 که ای کاشی من یکتا رموی بودم بر سینه ابو بکر رضی الله عنه
 جمعین بیت دوشم ده محرم سنه اربع و عشرين و ثمان مائة

و ستون بدست حکایت درویشی افتاد و فرمود که در روزی غریب
بعد از آن فرمود که هر که از لوث دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی
بالوث هم غریز باشد آن غرت را بقای نباشد بعد از آن این
پدر صانع بر زبان مبارک راند تا پاک کردی بتو باشد که بعد
از آن سخن فرمود که تا خاک نکر و بتو باشد بعد از آن فرمود
که اگر در پست پستیم یا پست و نه از بی حکایت فرمود که وقتی
در لاهور شب پست و هفتم یا پست هشتم ماه رمضان دیدند
آن جناب بود که آن سال سه ماه بی هم سی روز پست بسیار بود
خجاری ماه نمود اهل شهر بهی راسی روز گرفته چون سه ماه
آنجناب چیزی شده که ماه به پیش و معلوم شد که بر غلط بودند
بعد از آن فرمود که یک شوم آن بود خجاری لاهور را و دیگر شوم
آن بود که بعد از آن ایام بعضی سوداگران از لاهور طرف کجرات
رفته بودند در آن ایام کجرات هندوان داشتند و غرض از آن
بیامدند و قماش را که ایشان آورده بودند خریداری کردند
اهل لاهور قماش را بهای زیادی گرفته مثلاً آنچه در می آرد
پست میکشید و آنچه پست در می آرد و چهل میکشید
آنجناب هر یکی را به و بها کردند بعد از آن وقت بیع هم بدان

۲۴۰
هندوان

۲۴۰

که در روزی غریب و ستون بدست حکایت درویشی افتاد و فرمود که در روزی غریب
این دیار را این رسم نبود ایشان کلاه بی که میفر و خستند به
ن رست میکشید و همان یک سخن میکشید و غرض ایشان چون
اینکه بیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام
شهرید ایشان گفتند که ما از لاهوریم آن هندو گفت که در شهر
شما سوداچین میکشید گفتند آری هندو گفت نه ما ناکه شهر می
که در و معامله برینوع باشد آبادان اندالقصه چون اهل تجارت
بازگشته ایشان هنوز در راه بودند که مغل در آمده بود و لاهور
را خراب کرده و از دهم ماه هجری ختم افتد بالخر و الطفر
سه اربع عشر و سبعمایه فسادت و ستون رسیدند سخن
در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را کشف معلوم
مغروف کنند فرمود که این همه چیزی نیست بعد از آن بر لفظ
میپند که راند که فرض الله تعالی علی اولیایه کتمان الکرامت
فرض علی انبیاء اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را بیا
نمزد ترک فرض کرده باشد جگر کرده باشد بعد از آن فرمود
سلوک را هفده مرتبه نماید و اند هفده مرتبه مرتبه کشف است
و کرامات اگر سالک مدین ماند بتا دوشه مرتبه زبده سخن در

کردن افتاد فرمود که حدیث است که ساقی القوم آخر هم شربت باقی
 آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد از آن فرمود که در
 هم چنین وجب است نباید که پیش از دیگران تناول کند بعد از آن فرمود
 میزبان را واجب است که همانرا خود دست شویند اول باید که دست
 شوید زیر آن چون دست دیگران خواهد شوی باید اول دست او
 باید که حکم این دست شستن برخلاف حکم ایجاز نیست اینجا اول
 شویید بعد از آن دست دیگران و در ایجاز این اول و دیگران ایجاز
 آخر خود خورد بعد از آن فرمود که در غیبت نمیگفتند که آنکه دست
 شویاید بایستاده دست شویاید بعد از آن فرمود که یکی پیش چند
 اند علیاب آورد تا دست شویاید نشسته چون او نشست چند
 اند علیاب بایستاد گفت چه کردی گفت او را واجب بود که بایستادی
 و دست شویاید بی چون او نشست مرا بایستاد بعد از آن فرمود
 که وقتی امام شافعی همان امام مالک آمد رحمة الله علیه مالک شافعی
 دست شویاید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله
 همان دوستی شدن و دست از جنس طعام هر چه خواست بخت
 بر کاغذی بنوشت و دست کنز که خود داد و گفت هر طعامی که
 برین بنشته ام باید که همگی این گفت و خود مصلحت پیروان

چون دست شویاید
 ۲۴۲
 ۴
 ۲۴۲

۴۴۲

امام شافعی این کاغذ را از کنز بخواست طعامی چند آنکه مطبوع او بود
 که روزی در آن کاغذ بنوشت چون کنز آن کاغذ را بخواند هر طعامی که امام
 شافعی الحاق کرده بود و همه بخت و بر آن فرید کرد و جوی صاحب
 سائید طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و از ایجاز او بنشته بود
 و دید بر کنز آمد و پرسید که چه حالت کنز که کاغذ بنوشت و نمود چون
 حد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنز را با جمل عینی
 که داشت از او کرد سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال همان
 و اطعام بعد از آن فرمود که در بعد او در پیشی بود که هر روز کنز را
 دولت کاسه در ماده او خرج شدی و او را سیروده مطبوع بود و ایجاز
 روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید وقت طعام دادن
 کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما را یاد میکنیم و طعام میدیم
 شیخ فرمود که نیکو باند پیشید گفتند ما کسی فراموش نمیکشیم و نیکو باند
 ایچ را و بی است میدیم بار شیخ گفت نباید که درین کار اهل
 رو و خدمتگاران گفتند شیخ این معنی را از کجا میفرماید شیخ
 فرمود ام و ز سر روز است که هر اطعام نداده اند هر کس که
 فراموش کنید و دیگران را فراموش کنید و آن چنان بود که
 سر روز وقت افطار پیش شیخ نیامد و بنده چون مطبوع بسیار بود

ایچ طعامی

مطبخیان میدانند که از مطبخ دیگر رسیده باشد بعضی از آن
 مطبخیان بر دیگر کمان می‌روند هر یکی میدانند که از جایی
 رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعمی پیش رخسار
 چون سه روز شد انگاه این سخن شیخ بکش و حکایت
 در آب حوض سلطان افتاد و غنودت و برکت آن فرمود که
 همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب
 دیدند و از او پرسیدند که خدای عز و جل با تو چه کرد و گفت مرا
 بدین حوض بخشید پیت و در هفتم ماه صفر ختم آمد
 بالی و الطوفان از او بگذشت و سبعمایه دولت پاپوس حاصل
 گشت پیش از آنکه بنده با اغراض الدین مجبور گشته باشد که
 یکی از مردمان خوب اعتقاد است مشورت کرد که فردا که چهارشنبه
 آخرین است و خلق آن روز را خوش می‌گیرند بیایا بخیریت
 خواجهر رویم و گره افتد بالی که جمله خوشه است آنجا بجا
 بدل میشود و قصه بعد از مشورت چون چهارشنبه مذکور
 بنده و او هر دو بخیریت خواجهر رفتیم و گره افتد بالی و خوشه
 حال اتفاق دینیه عرض افتاد و بستم فرمود و گفت آری در
 این روز را خوش می‌کنند و نمیدانند که روزی بی‌سعاد است

۲۴۳
 ۱۰۰

۱۰۱
 ۲۴۴

امروز غنیمت نمود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود
 بزرگ شود سخن در آن افتاد که بعضی خلق را فراخ زود و تقوی
 پذیرد و بلفظ مبارک راند که اگر طبع او لطیف باشد زود متقوی
 شود و اینها سبب این سخن را باقی بلفظ مبارک راند و فرمود که از مولانا
 محمد الدین رازی است آنم که به نیم ذره ناخوش گزیدم
 و ز ستم نیم ذره و لکش کردم از آب لطیف تر فراخی دارم و زیاده
 را و گزیدم آتش کردم سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد و فرمود
 که یکی از کلمات قدسیه است که قلوب الملوک بیدی رسول علیه
 الصلوٰة والسلام از حضرت عیسیٰ جلیت قدرته روایت میکنند
 که حق تعالی میفرماید که دل‌های باو گمان بدست است یعنی هرگاه
 که خلق صانع‌ای راست باشد من دل‌های ایشان بر خلق مهربان گردانم
 و هرگاه که خلق با حق بدست نباشد من دل‌های ایشان بی مهربانی
 بعد از آن بلفظ مبارک راند که نظر اینجا باشد و دشت و همه چیز را
 تصور باید کرد و مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنجا قبا جریلتان
 دشت و شمس الدین در دلی بود میان ایشان سخن صحتی شروع شد
 شیخ بهاء الدین ذکر کرد که رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو خواج
 سلطان شمس الدین مکتوبات نوشته اند و آن هر دو مکتوبات

۲۴۵
 سلطان

قباجه افتاد و متعیر شد و قاضی را بکثرت بعد شبح را بر درستی طلبید
شیخ بها و الدین رحمة الله علیه بر سر ای رفته همچنان که هر بار
بی دلت درون رفت و بر است قباجه بکلمه معهود نیست قباجه
مکتوب او بدست او و شیخ مکتوب مطالبه کرد گفت آری ام مکتوب
من نوشته ام و خط من است قباجه گفت چرا نوشته شیخ گفت من
هر چه نوشته ام از حق نوشته ام هر چه توانی بکن تو خود چه توانی کرد
بدست تو چیست قباجه چون این سخن بشنید در تامل شد و شهادت
کرد که طعام بیارید و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخورد
مقصود قباجه آن بود که چون طعام نخواهد خورد و رانجا اینرا
بر سالم الغرض چون طعام پیش آوردند هر کسی دست بطعام دراز
کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست بطعام برد و خورد و
گرفت قباجه چون آن بید تمامی غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست
گفت و شیخ سلامت بمقام خود باز آمد بنده کمتر از چند گاه سخنی در
بود آن روز عرض افتاد و آن سخن این بود که اگر مری می باشد که شیخ
وقت نماز می کند ارد و اندک و روی میخواند اما محبت شیخ در دل او
بسیار باشد و اعتقاد او یکبارگی بخدمت پیر اسخ و معبود دیگر باشد
که او را طاعت بسیار باشد و شیخ و او را وی اندازد و حج کرده اما در

تذکره
۲۴۶

شیخ قصوری باشد و در اعتقاد هم میان آن هر دو کدام بهتر باشد
فرموده اند که محبت و معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک رانده
که آنکه نجیب و معتقد شیخ باشد یک وقت او بر همه اوقات این
معتقد است اعتقاد شرف دارد بعد از آن فرمود که مذهب بعضی
است که اولیا بر انبیا فضیلت دارند بسبب آنکه انبیا پیشتر با
خلق مشغول اند و این مذهب باطل است از سبب آنکه اگر چه انبیا با
خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول میشوند آن یکرمان انبیا
بر جملة اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر هم فرموده طایم
که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل را عبادت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی پیش آمد انی حاجت از
خدای تعالی حاجت او رواند بعد از آن در گوشه رفت و با حق
خود گفت هفتاد سال خدای را طاعت کردم و این در اخلاص
تو نقصان خواهد بود اگر با خلوص تمام طاعت کردمی آن
حاجت من روا شدی چون می و در آن بفسن کن و بر تنی
آن عهد فرسان آمد که آن زاهد را بگو که آن یک ساعت غنا
تو بفسن و یک ماه از آن طاعت هفتاد سال تو بود
هفدهم ماه مبارک ریح الاول سنه اربع عشر و سبعمایه

بساعت و تپوس رسیده شد یکی از عزیزان معنی عرس پرسید
 فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس معنی فرود آمدن
 کاروان است و شب سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق
 و نکاه داشت سر و طلب حق از این حکایت فرمود که در تپاش
 نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه از خدمت شیخ الاسلام فرمود
 الدین قدس سره المبارک پرسید که مردمان چنین میگویند
 بعد از آن که شما چون نماز میخوانید و میگویید که یا رب چنین می شنوید که
 عبدی گفت خیر بعد از آن فرمود که اگر جاف مقدمه اکنون بعد از
 باز شیخ نجیب الدین سوال کرد که چنین میگویند که مسموم خضر شما
 آید و میرود و فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
 هم در آن غیب بر شما آمده و شده دارند این سخن را نفی نکرد و اینقد
 گفت که تو هم از ابدا ای از این سخن در بزرگی شیخ فرید الدین نور
 الله مقدمه و بزرگی والده بزرگوار و افتاد و علیهما الرحمة
 الرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند
 بعد از آن فرمود که شیخ کبر والده بود پس بزرگ تاشی در
 در خانه در آن گور شد نتوانست که بیرون رود و آواز داد که در
 خانه اگر مردیست پدر و برادر من است و اگر عورت در خواهر من

بعد از این که منقول در روز و شب
 در خانه بزرگوار و افتاد و علیهما الرحمة

هر که میباید که مرا مهمان او کرد و آمده است باید که مرا دعوت کند
 پناشوم من توبه میکنم پس باقی عمر خودی نکند مادر شیخ و عاقر و او
 شد و بر رفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت پیش کسی نکند و
 ساعتی شد مردی را دیدند بسوی بر سر گرفته و اهل او بر او پرت
 که تو گیتی گفت شب را در اینجا نه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
 اینجا پیدا بود من از هیبت او گور شدم تا او مرا دعا کرد و من چشم باز
 عهد کرده بودم که چون پناشوم از روزی توبه کنم اینک این ساعت
 آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شویم و از روزی توبه
 کنی کنیم الغرض بیکت آن عورت همه کسان شدند و از روزی توبه
 کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آن هم در باب بزرگی والده بزرگوار
 حکایت فرمود که در آن شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الله علیه
 در اجودین سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را از آنجا
 که بود روان کرد و انسانی راه زیر درختی فرو آمدند و در میان آب
 شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید حیران ماند
 جب و راست دوید و از هر جانب طلب نمود و وجه بسیار کرد و هیچ اثری
 نیافت چون مضطرب شد خدمت شیخ کبر آمد قدس سره الله علیه و
 باز گفت شیخ فرمود طعمی بساختند و صدقه کرده است بدادند بعد از

مدتی شیخ نجیب الدین رحمه الله علیه را در آنجا دیدم و در آن وقت که در آنجا بود
 در آن وقت که در آنجا بود و در آن وقت که در آنجا بود و در آن وقت که در آنجا بود
 نشانی از والدیه بیایم همچنان در حوالی آن درخت کشتن گرفت استخوان
 چند یافت استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین استخوان والدیه
 است شیری یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد جلد آن استخوان
 جمع کرد و در خریطه انداخت و بنجد مشیخ فرید الدین قدس الله سره
 العزیز آمد و قصه باز گفت شیخ فرمود که این خریطه پیش من از خون
 پیش آورده پفشان یک استخوان هم بدانت خواجه ذکره الله بالخیر
 برین حرف رسیدیم برآب که هر مود که اینفع از عجبی بود که گاه است
 حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
 در اوایل مرا گاه از گاه در دل بودی بخالت و مجال است ایشان
 اندیشیدم که این چه تمناست و بنال مصاحبه بهتر باید بود اینجا
 حکایت شیخ قطب الدین بختیارافا در حجت اقامه علیه حجت و است
 در میدان حال که در گوشش بود بر کرانه آن شهر مسجدی حرام
 بود و در آن مسجدی مناره بود که آنرا هفت مناره کشفندی میگویند
 ایشان دعای رسیده بود که هر که آن دعا را بالای آن مناره
 بخواند بامهر خضر ملاقی شود آن دعا هم یک دعا بود آنرا هفت دعا

کشفندی
 ۲۵۰

کشفندی عیاد و دو کانه نام آمده بود که هر که آن دو کانه در آنجا بخواند
 مهر خضر را به بند خضر شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز را
 اشتیاق باشد که مهر خضر را به بند شوی از شبهای ماه رمضان
 در آن مسجد رفت و آن دو کانه بخواند و در آن مناره برآمد
 آن دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد و هیچ کس ندانست
 و میدوید از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد
 دید ایستاده بانگ شیخ قطب الدین زد و گفت درین
 و اینجا چکنی شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات مهر خضر
 حاصل کنم دو کانه که از دم و دعای کشفندی است خواندم آن دعا
 بدیدم باز بنی نه میردم آنرا و گفت خواجه خضر چه خواهی کرد او می
 سر کرد و این است همچو تو از دیدن او چه شود در نیمین رسید که
 میطلب شیخ گفت خیر بعد از آن آنرا و گفت پس خضر را بر چه میطلبی
 می بینی بعد از آن گفت درین شهر مرویت که خضر و از ده بار
 در او رفته است و بدانیافت ایشان درینجا و له بودند که مردی نورانی
 جامه پاکیزه پوشیده بداند این مرد بتعظیم تمام پیش او باز رفت
 در وقت ربای او افتاد شیخ قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که
 آن مرد چون از آنجا رسید روی سوی آن مرد پیشین کرد و گفت

که این درویش ای دادنی ندارد و در میان طلبه از روی ملاقات
 تواند آمدن میان بانگ زبانه و از هر طرفی درویشان و
 صوفیان بدانشند جمیع شدت کفر گفتند کی پیش رفت نماز گذارد
 و در تراویح دوازده سیاره بخواند و در دل من میگذشت که بیشتر
 بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت
 من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد بیکایه وضو ساختم و در
 مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ آفریده نداشت دهم ماه
 جمادی الاول سنه اربع عشر و سبعمایه بسجاده پا پیوس
 شد سخن در محل افتاد و بخند نمودن از محاسن فرمود که
 نفس است و قلب است و هر گاه که کسی نفس پیش آید انگس می باید
 که قلب پیش آید یعنی در نفس همه خصوصیت است و غوغا و فتنه و در
 قلب سکون و رضا و ملاطفت پس چون کسی نفس پیش آید انگس
 پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بقایا به نفس پیش آید
 پس خصوصیت و فتنه را که حد است در فضیلت تحمل و حکم این است
 بر زبان مبارک راند زهر بادی جو کاهی که بلری اگر گویی
 بکاهی ام نیز می جبار و دهم ماه جمادی الاول سنه اربع
 عشر و سبعمایه دولت پا پیوس حاصل شد محل در باب قبول

۲۵۲
 ۲۵۳

کردنی فتوح افتاد بنده عرفه داشت کرد که انگس هرگز از کسی
 چیزی نخوابسته و در هر دو توقع نکند ده اگر کسی ناخواسته لطفی
 میکند و چیزی میدهد چگونه باید کرد و فرمود باید است بعد از آن
 حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام خبری
 بعمر خطاب میداد و عمر خطاب گفت یا رسول الله من خبری دارم این
 دیگری ده و اهل صفة و غیر آن مصطفی علیه الصلوة فرمود که هر که ترا
 خبری بدی بگویم آن را بخور و صدقه کن الحمد لله رب العالمین
 بیست و نهم ماه مبارک ربیع سنه اربع عشر و سبعمایه شرف
 بدست آمد در آن هفته موعود بگو که بدی در توقف بودند بنده
 رسیده بوده است و خواج را ذکر الله بالحر از ملازمت و خدمت
 بنده و یافتن موجب معلوم شد الغرض چون بنده کی پیوسته شد
 فرمود که ملازمت نمودن و شبات کردن در کار را اثری تمام وارد
 فرمود که کبریه شیخ الاسلام جنده گاه در خانه نظام الدین کوته
 آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود و بعد از آنکه نظام الدین از در
 آمد تا نیت می که او را گفتند که تو در اینجا بار و کبر می آید او همچنان رفت
 هیچ نوع ممنوع نمی بود تا آمدن آن ترویجی نظام الدین شش
 تنگ ز ریش و دستار و من آنرا قبول نکردم و بر و باز فرستاد

چون بدو رسید آن شش شکر ز زبان کپور او بعد از آن بر طبق
مبارک زانکه ملازمت در هر کاری که هست بر میزد بعد از
از نسبت سیم یافتن بنده اگر چه بعد از ویری رسید فرمود در معنی
انکه باری یاد کردی شد حکایت این بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل
سالمای خدای را طاعت کرده بود تا بر سچا بر آن زمان وحی آمد
که آن زاهد را بگو که چندین رنج و طاعت جبری بری که ترا ترا
تغذیه فریده ام آن سچا بر چون این سچا بر بدان زاهد سچا
بر خاست و جرجی بر و آن سچا بر گفت که بدین سخن ترا چنان
اند که جرجی زدی گفت باری از مایه کردند و بحسابی در اندیم
بعد از آن سخن در تحمل افتاد و از آنجا حکایت شیخ الاسلام
میرزا به الدین قدس الله سره العزیز و تحمل او و اثر تحمل او در
تسلیم اهل این بعد از آن بر لفظ حیدر مبارک زانکه که هر که بشد
بکشد کشته کشته باشد بعد از آن بنده عرض داشت که در این
دعا چگونه است که مردمان میخوانند که عینونی عباد و احدی حکم
الله مقصود بنده این که معونت از یخ خدا خواستن چگونه باشد
فرمود که این دعا خواند و درین عباد و الله مسلمین و مخلصین
است در بابا خدا که بخواند و بزرگان هم خوانده اند بعد از آن فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم
۲۵۴

که شیخ نجیب الدین متوفی رحمة الله علیه هم این دعا بخواند و
مجن در بزرگ شیخ نجیب الدین افتاد فرمود که من همتای او درین
شهر هیچکس نیافتم او نه انتی که این روز که ام است و این ماه
که ام است یا غلبه چگونه میفروشند یا کوفت چگونه می دهند
ازین بابت برو که نه انت عظیم مشغول بود و رحمة الله علیه رحمة
واسعه بعد از آن از نسبت این دعا فرمود که بر آن حاجات را
مستجابات عشر خواندن هم آمدن بنده عرض داشت که در هر روز
دو وقت معین خوانده میشود فرمود که اگر همی پیش آید و بینی
و نیت و بی بر نیت انهم علیهم و چگونه آن هم بکفایت رسد
پست و چهارم ماه مبارک رمضان ثمت میامند سه اربع عشر
سبعه بدولت با پیوس رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طایفه
که ختم میکنند فرمود که وقتی در ریشی در خاتفا شیخ حیدر بعد از
قدس الله سره العزیز یک شب غره ماه رمضان بود آن درویش
اتماس نمود که نماز تراویح میکند از شیخ او را فرمود بگذارد الغرض
در شبی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب میفرمودی که یک گز و دو
و یک گز و آب در حوضه اوی نهادند القصه چون شب تراویح
بگذارد و در این روز عید شیخ را وادع کرد و باز گشت چون او رفت

در حجره او تفحص کردند هر سی کرده نان سلامت یافته بمان
 کوزه آب هر شب خورده بود و پس بعد از آن حکایت فرمود که امام
 اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه رحمة واسعة در ماه رمضان
 یک ختم قرآن در سی شب کروی در که اردن تراویح و یک ختم هر روز
 فی الجمله در ماه رمضان کوه نصبت و یک ختم بکروی یک ختم
 در نماز تراویح کوی ختم در روزی ختم در شب یازدهم ماه
 ذی الحجه سنه اربع عشر و سبعمایه چون ایام تشریق بود بآستان
 آسمان سامی مخدوم مجتهدان رفته شده تا نعمت مصاحبت
 حاصل آید چون دولت پادشاه میرشد روی سوی بنده کرد
 فرمود که درین روز که عید بود چیزی برسم تنبیت گفته باشند بنده
 عرض و شت کرد که پیش این چهار پنج روز که نوروز بود بنده
 شعری گفته است و در آن ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گفته
 از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس و پر خجسته
 الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز شعری آورد و در
 مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند چون شیخ طیب
 الله شاه فرمان داد که بخوان شمس آن شعر ایستاده بخواند چون
 تمام بخواند شیخ نور الله مرقدہ فرمان داد که بنشین چون نشست

۱۰۹
 ۲۵۶

فرمود که باز بخوان شمس باز خواند بعد از آن شیخ قدس الله سره
 هر مثنوی را آنچه در آن بیان میکرد و به بعضی جا اصلاح مینمود و
 میکرد و چنانچه دل شمس خوش شد در بنیان خواجده ذکره الله
 بر لفظ مبارک راند که مشک شمع که شمع شمع خاص مدح خوش
 احوال شیخ پس که بشنید و استخوان فرمود الغرض بعد از اجتماع
 این شعر فرمود که مطلوب جدی شمس گفت عسرتی است ما در راه
 دارم که در برورش اوی باشم فرمود که برو مشکرا نه پیر و بنیان
 بنوا جده ذکره الله باخبر بر زبان مبارک راند که در هر کاری که شیخ
 الاسلام کسی را فرمودی و گفتی که برو مشکرا نه پیر آن کار با قطع تمام
 کروی الغرض شمس رفت جند جیتل با و در آن ایام جیتلها یکجا
 بوده است بمقدار پنج جیتل کم یا بیش با و شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره الغرض فرمود که آنرا قمت کنند خواجده ذکره الله یاخبر
 فرمود که آنرا قمت کردند و چهار جیتل رسید یا زیاده فی الجمله
 شیخ فاکه بخواند شمس او سحقی و منای پیداشد و بر سر سلطان
 الدین و پیر شد اما در آنچه روزگار بباحث اگر جند جیتل شیخ
 الله سره المبارک نقل کرده بود در حق فرزندان و اهل بیت
 شیخ جند جیتل خد متی یافت یا نه نیست یا کسی و را گفت



بعد از آن در حسن طبع و خلق او سخن افتاد بنده عرض کرد
 کرد که بنده را با او نسبت قرابتی است خواجہ ذکرہ اللہ بالحق
 فرمود که وقتی مصاحبت یکدیگر بودید بنده گفت در آن سال که
 غیاث الدین به لکهنوی رفت بنده در آن لشکری بود و او هم در
 راه جہد رشتی و جہد رشتی یکجائی شدیم خواجہ ذکرہ بالحق فرمود که
 معونتم بود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که شمس لایق قایم
 جنہ حمید الدین ناگوری رحمتہ اللہ علیہ بخدمت شیخ میرقدس
 سرہ العریضہ خواند بعد از آن حکایت فرمود که من و شمس
 شیخ جمال الدین مانسوی علیہم الرحمۃ وقتی یکجا در خدمت شیخ
 یازگشتم و چند منزل یکجا بودہ ایم تا برسرای رسیدیم کہ از آنجا
 دورا می شد او طرف سنام خواست رفت و با جانب برستی جو
 دیع میکردیم شیخ جمال الدین مانسوی روی سویی شمس کرد
 این مصراع بگفت ای یار قدیم راستی می روی این است
 ذوق این مصراع عظیم در گرفت ہم در دویم در شیخ جمال الدین
 مانسوی و ہم در من بہت و نہم ماہ ذی الحجہ سنہ اربع عشر
 و سبعمایہ دولت بایوس بدست آمد بنده آن روزانکہ بایوس
 داشت کمان انگلیسی بدین پیچارہ در خدمت شیخ کفہ باشد جو

۱۱۱
 یادداشت

دولت مجاہدت میرشدہ اول این سخن بر زبان مبارک راند کہ اگر
 کسی پیش کسی بدی میگوید آن پیشینہ را عقلی و تمیزی است انتقد
 نمیداند کہ این سخن راست است یا دروغ یا در آن غرضی دارد بنده جو
 این سخن شنید خوش شد و عرضہ داشت کرد کہ نگاہ خدمتکاران ہم
 بر تمنی است کہ باطن مخدوم حاکم است سخن در شیخ افتاد و در
 ازینجا حکایت شیخ سعد الدین حمویہ رحمتہ اللہ علیہ کرد کہ او بری بزرگ
 بود و کرد الی آن شہر در حق او اعتقاد داشت کہ روزی آن باد
 شاہ بر در نقاہ شیخ میکشد حاجبی را درون فرستاد و این لفظ
 گفت کہ این صوفی را برہن طلب تا او را بہ بنیم حاجب درون
 آمد و پیغام بادشاہ برسانید شیخ بسخن او هیچ التفات نکرد و بنا
 مشغول شد حاجب بہرون آمد و صورت حال ببادشاہ بازگفت
 غضبہ بادشاہ فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید کہ او
 برخاست و بشارتی کرد و ہر دو یکجا نشستند در آن نزدیکی غلبہ
 بود شیخ سعد الدین حمویہ اشارت کرد تا شیخ سبب بیاد و رنج
 سبب را بپرسید و بادشاہ و او تناول میکردند مکسیمی بزرگ
 بران طوق بود در دل بادشاہ گذشت کہ اگر این شیخ را صفائی
 بن سبب برخواہد گرفت و مرخواہد و او ہمین کہ این اندیشہ در دل

۲۵۹
 و کرامات اولیا

بادشاه گشت دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی
 سویی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم
 بر در آن شهر جمعی دیدم لعابی بازی میکرد آن لعاب و راز
 کوشی و دشت جستم آن داز کوشش بجایم بر بسته بود و در دنیا
 انگشتی که بدست داشت آن انگشتی را بدست یکی از نظار
 کیان و او انگاه روی سویی جمع کرد و گفت آن داز کوشش پیرو
 خواهد آورد و انگشتی در دست کیت انگاه آن داز کوشش و
 انجمن بجهان چشم بسته گشتن گرفت و هر کس بوی میکرد تا رسید
 پیش آن مرد که انگشتی بر روی بوی بایستاد و هاجا قرار گرفت
 لعاب بیامد و انگشتی از آن مرد بستد الغرض شیخ سعد الدین
 بعد ازین این نظیر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند
 کوی خود را با آنجا برابر کرده باشند و اگر نگویند و کرامتی ننمایند
 در خاطر گذارد که در غیر وصفی نیست این بگفت و سیب جانب و اندید
 بعد از آن از حال نقل شیخ سعد الدین باخرزی رحمه الله علیه
 فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که بروی سیف
 باخرزی را بین جوانان شیخ سعد الدین پدایش از مقام خود روا
 گشت از آن مقام که او بود و آنجا شیخ سیف الدین را نیز در خواب



شیخ محمد الهادی



